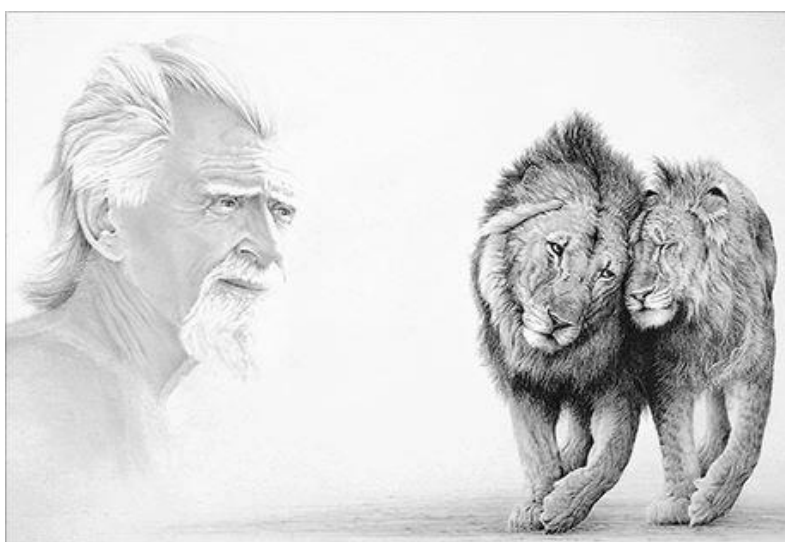
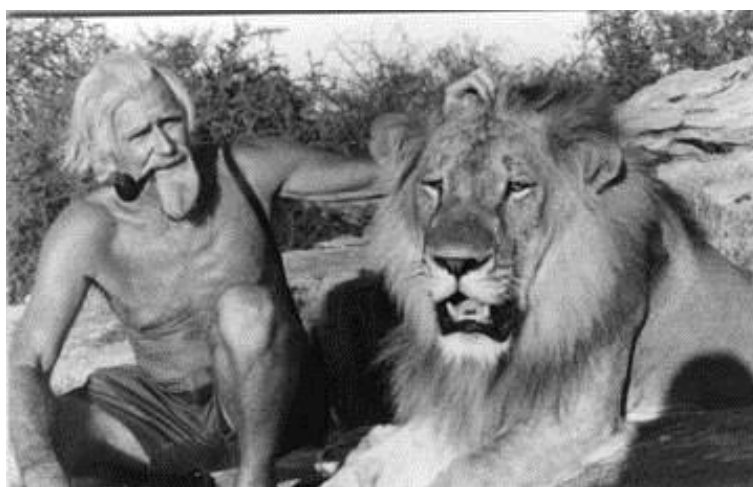
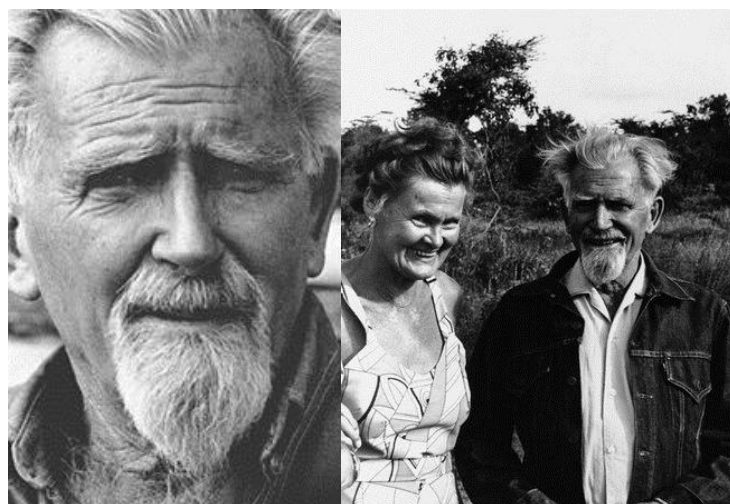


تله ای برای شیر

(فراماسونری و انسان در جایگاه جن)
پویا جفاکش



«تقدیم به یاد و خاطره ی جرج آدامسون: پدر شیرها»



فهرست صفحه

سندباد در مقابل سوپرمن 4

افسانه های زنانه و درنده ی درون 14

شیر، انسان و فراماسونری 19

قلمرو اجنه 44

شانس ایرانی بودن 53

آتش مقدس 70

انحرافی به نام فراماسونری 76

SEPT / OCT 2014 #23

Sheeple

TRUE HEALTH IS IN YOUR REACH

A 1937 FEDERAL LAW PROHIBITS DOCTORS PRESCRIBING CANNABIS

DR POPPY'S WONDER ELIXIR
With CANNABIS EXTRACT
A GLASS
2¢ a bottle

CANNABIS OIL CURES CANCER

HEALING
CANNABIS STIMULATES BRAIN RECEPTORS OF ENDOCANNABINOIDS

THC
Targets Tumors!
Kills Cancer Cells!

A DROP A DAY KEEPS THE CANCER AWAY

FANTASTIC ANTI-TUMOR EFFECTS

DDees.com

سندباد در مقابل سوپرمین

اخیرا یکی از کتابهای مورد علاقه ی رهبر ایران یعنی "تن تن و سندباد" را خواندم. کتاب قشنگی است. داستان آن، داستان جمعی از قهرمانان اسطوره های مشرقزمین به رهبری سندباد است که در مقابل جمعی از قهرمانان غربی به رهبری تن تن و دوستانش، که قصد دخالت در مشرقزمین و گرفتن جای قهرمانان شرقی را دارند می ایستند و آنها را موقتا شکست میدهند. "محمد میرکیانی" نویسنده ی کتاب در معرفی کتابش در یکی از میانبرنامه های شبکه ی افق میگوید که در مغربزمین قهرمانانی راستین مثل ژان والژان وجود دارند اما برخی از قهرمانان غربی برای ما خطرناکند. درواقع با اندکی توجه کشف میکنید که تمام ضدقهرمانهای کتاب آقای میرکیانی ما به ازای واقعی دارند:

تن تن: خبرگزاری های سودجو و مغرض

کاپیتان هادوک: نظامیان ماجراجویی که با همه سر جدل دارند.

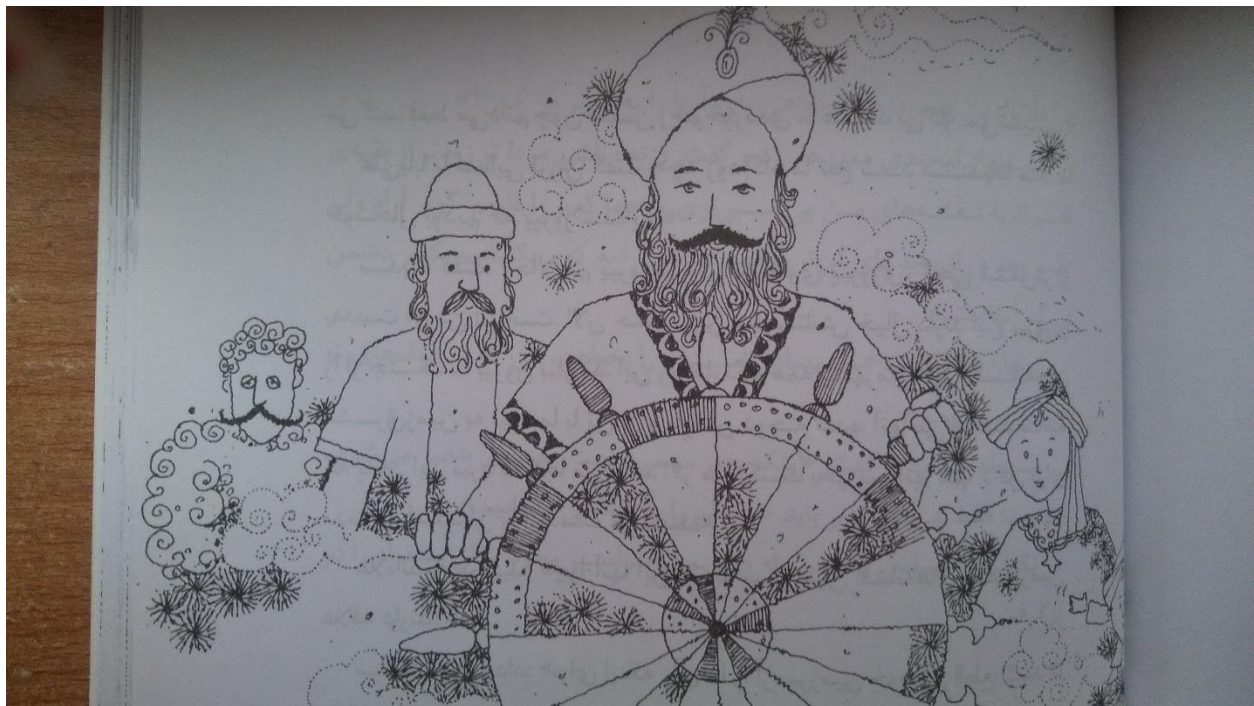
پروفسور ترنسل: سازندگان سلاح های نرم افزاری و سخت افزاری دول جاه طلب که هر از چند وقت در مقام دانشمند دم از مذاکره هم میزنند.

سوپرمن: اسطوره های رسانه ای تبلیغاتی

کینگ کونگ: انسانهایی که مانند انسان نماها با غرایز خود میزیند.

تارزان: غربگراهای نفوذی در جامعه ی شرق

این قهرمانان غربی در بعد سخت افزاری به دلایل مختلفی دچار مشکل میشوند. اما با راهنمایی پروفسور ترنسل این بار از راه آسمان یعنی از طریق ماهواره و رسانه وارد نبرد میشوند. در آخرین فصل، سندباد



سندباد (پشت فرمان کشتی) و یارانش در کتاب "ماجراهای تن تن و سندباد" به تصویرگری محمدحسین صلواتیان



و یارانش به روستایی وارد میشوند که مردمش در خانه ها به سرگرمی های اینچنینی مشغولند و تنها پیرمرد قصه گوی ده مانده که به کاروان سندباد میگوید: «ماهواره... صنعت این قرن است... قصد کرده اند با این دستگاه همه چیز ما را عوض کنند. میخواهند رنگ و رو، زندگی، حرف زدن، راه رفتن، خورد و خوراک، پوشاک و همه چیز ما را به جانی که خودشان صلاح میدانند ببرند.»

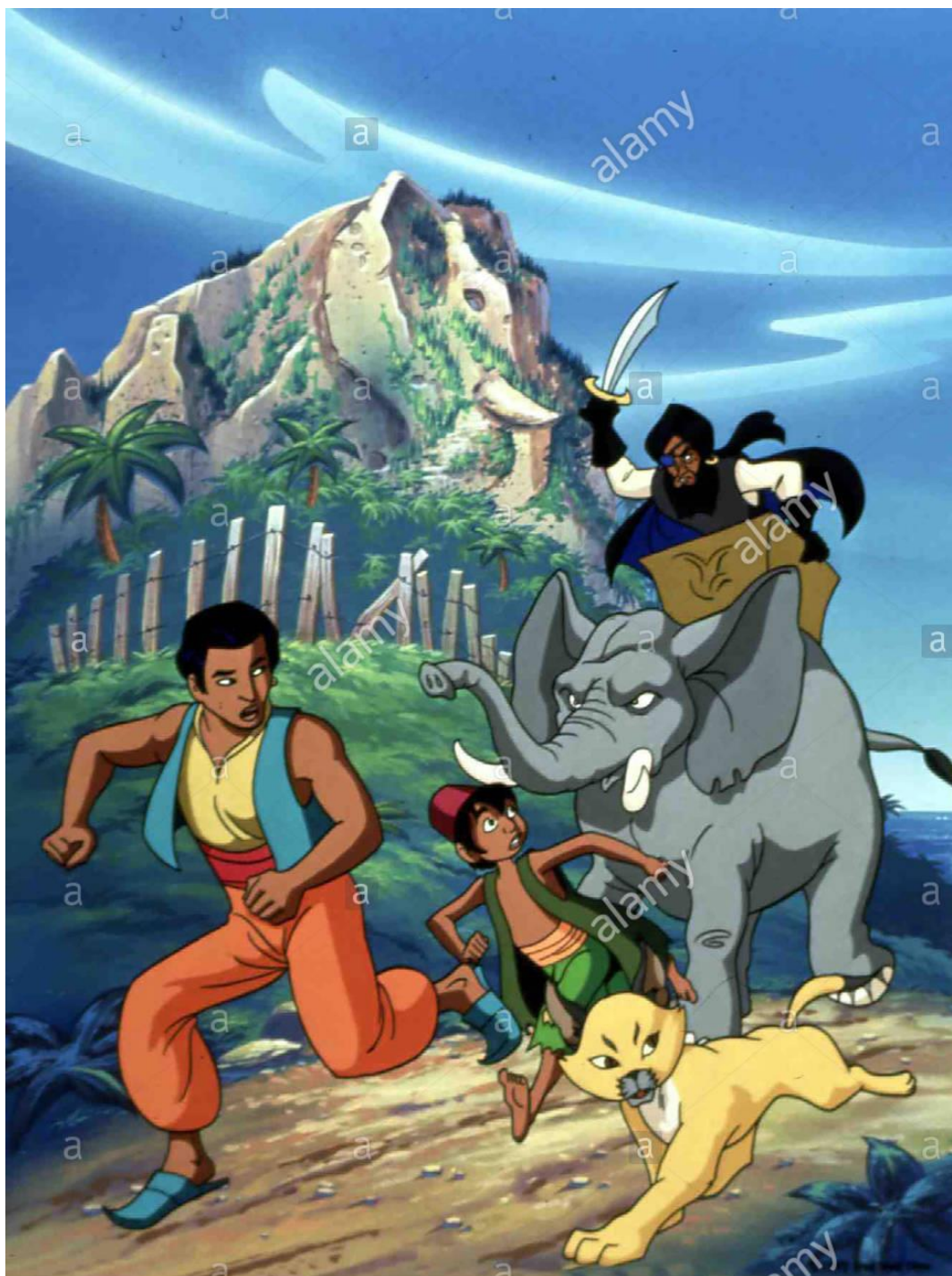
در زمان نوشته شدن این کتاب در 1373، این میزان پیشبینی موفقیت گروه های رسانه ای غربی در شرق واقعا دانشورانه به حساب می آمد. بخصوص که جایی در خود کتاب هم میخوانیم سوپرمن پس از شنیدن اسم سندباد دچار نگرانی میشود چون در همه جای دنیا اسم سندباد آشنا بود ولی اسم سوپرمن اینقدر رواج نداشت. در زمان عزیمت کاروان سندباد، پیرمرد از آنها پرسید: «به کجا میروید؟» و سندباد پاسخ داد: «به هرجا که ما را بپذیرند. به تمام کشورهایی که جاده ی بزرگ ابریشم از آنها میگذرد. حتی به سرزمینهای دور و دورتری که سرنوشت و ماجراهای ما را دنبال میکنند. میرویم تا در خانه ی دل هرکس که دوستان داشته باشد خیمه بزنیم.»

صحنه ی نبرد در مسیر جاده ی ابریشم رقم میخورد و تیم سندباد همگی به لحاظ شخصیتی مردمان سنتی درستکار شرقی را نمایندگی میکنند: از علاء الدین دانا گرفته تا نخودی (نماینده ی مردم گمنامی که کارهای بزرگ میکنند و کسی آنها را نمیشناسد) و حتی پهلوان پنبه (نماد افراد استرسی و ناامید). اما رهبر اینان تنها سندباد میتواند باشد. توضیح این مسئله به لحاظ منطقی ممکن نیست. چون اغلب ناخودآگاه افراد از جمله نویسنده ی کتاب، با سندباد ارتباط برقرار میکند. ولی تفاسیر جالبی هستند که این کارکرد ناخودآگاه را تا حدودی توضیح میدهند.

بر اساس هزارویک شب، سندباد، باربری زحمتکش اهل بصره است که روزی جلو خانه ی باشکوه یکی از اشراف، بار خود را زمین میگذارد و به خود میگوید که چرا باید زندگیش اینقدر سخت و ناعادلانه



انیمیشن ماجراهای سندباد



 alamy stock photo

GEHK49
www.alamy.com

باشد درحالیکه بعضی به راحتی زندگی میکنند؟ در همین هنگام، در منزل اشرافی مزبور گشوده و سندباد به درون دعوت میشود. در آنجا صاحب ثروتمند خانه که تاجر است و او هم سندباد نام دارد، هفت روز و شب از سندباد باربر پذیرایی میکند و در هر شب، داستان یکی از سفرهای دریایی شگفت انگیزش را بیان میکند و این که چطور در هر سفر، به طرز معجزه آسایی از خطر مرگ نجات یافته است. او در

سفرهایش با پرندگان غولپیکر، گودال ماران، فیل مست، غول آدمیخوار، دوالپای برده گیر، و وقایع رعب آور دیگر برخورد میکند و برای نجات از وضع پیش آمده، دست به خدعه و نیرنگ، و حتی در یک مورد قتل نفس می آید. و با این که در هر سفر، آنقدر ثروت اندوخته که برای تمام عمرش کافی است، ولی باز هم موجود شروری که در وجودش لانه کرده، او را به ماجراجویی ها و ثروت اندوزی های بیشتر، تحریک میکند. در پایان این یک هفته، باربر دوباره به باربریش ادامه میدهد.



سندباد و جعفر: شخصیت‌های انیمه ی "مجی"

برونو بتلهایم در کتاب "افسون افسانه ها"، گفتاری به نام "سندباد بحری و سندباد باربر" دارد که در تفسیر این داستان است و بر اساس آن، سندباد باربر و سندباد تاجر یک نفرند یعنی خود سندباد باربر است که در زیر گرمای کلافه کننده ی ظهر دشت عراق، در جلو آن خانه ی اشرافی به عالم خیال رفته، خود را در جایگاه صاحبخانه ی تاجر تصور کرده و به جای او با مرگ دست و پنجه نرم کرده و به این نتیجه رسیده که هر چقدر هم ثروت و رفاه داشته باشی، باز هم زندگی چیزی جز تلاش و مبارزه نیست و هرچقدر ثروتت بیشتر باشد نبردهایت هم بیرحمانه تر خواهد بود. پایان تخیل، جایی است که سندباد در همان روز، به بردن بار خود پس از مدتی استراحت جلو در خانه ی اشرافی ادامه میدهد.

به نظر من، این تفسیر، از طریق تعبیر "لوی استراوس" اسطوره شناس ساختارگرا، از اسطوره های دوقلوها قابل عقده گشایی است. اسطوره های دوقلوها در سراسر دنیا قابل رهیافتند. در آنها گاهی دوقلوها، از یک پدر و دو مادر، و گاه از دو پدر و یک مادر متولد میشوند. یکی از والدین اصلی، نیکسیرت و دیگری شیطانصفت است و این ویژگی ها در دو پسر به دنیا آمده، قسمت میشود. اسطوره ی سرخپوستان

"سالیس" زبان کلمبیای انگلیس درباره ی دو خواهر که از یک مرد باردار شدند، جزئیات جالبی دارد: یکی از خواهرها موقع گذر از تنه ی درختی توسط خرگوشی که زیرپایش قرار دارد دید زده میشود. عکس العمل ناشایست خرگوش سبب میشود تا دختر، با ضربه ی تکه چوبی دهان خرگوش را شکاف دهد و این ویژگی به اصطلاح "لب خرگوشی" تا ابد برای جنس خرگوش و جوندگان باقی میماند. استراوس علت تقدس خرگوش در میان سرخپوستان "اجیبوا" و دیگر گروه های خانواده ی زبانی آگونکین را در مسئله ای مشابه می یابد: خرگوش بین پاهای زن در آن موقعیت قرار گرفت انگار که از او متولد شده باشد؛ اگر شکاف خوردن لب تا انتهای بدن خرگوش ادامه می یافت، او به دو قسمت تقسیم میشد. بنابراین خرگوش یک دوقلوی ناکامل است. یعنی کسی است که هر دو صفت خوب و بد را در خود جمع دارد، درست مثل خدا که معلوم نیست کی بخشنده است و کی ستمکار. خرگوش در داستانهای سرخپوستی گاهی دانا و نظم دهنده است و گاهی دلقک مسخره و بدشانسی است ("اسطوره و معنا: گفتگوهایی با کلود لوی استروس": ترجمه ی شهرام خسروی: نشر مرکز: 1385: ص 42 تا 46).



این دوقلوی ناکامل، در وجود هر یک از ما وجود دارد. ما سعی میکنیم با نیمه ی خوب خود زندگی کنیم اما این کار بدون تخلیه ی روانی نیمه ی بد امکان ندارد. سندباد باربر با تجسم خود در کسوت یک تاجر اشرافی، توانست جلو حریص شدن به مانند اشرافزادگان را بگیرد. پس سندباد بحری، برای انسان شرقی، یک ماجراجویی خیال انگیز بازدارنده است که کمک میکند انسان موقعیتی را که در زندگی دارد حفظ کند.

سندباد بحری تخیلی، با تمام دلآوری و جسارتش، نمودی از انسان بدوی شکارگر است که خود را با حیوانات درنده مقایسه میکرد. افسانه های عامیانه ی ایرانی همواره سعی در کنترل این درنده ی شرور درون در کودکان مستمع داشته اند. کدو قل قل زن نمونه ی بارزشان است. پیرزنی که نماد بزرگسالان است با فریب دادن سه درنده (گرگ، پلنگ، و شیر) از توقعات آنان که به جای کودکان نشسته اند نجات می یابد.



تأثیر نخستین برخورد من با این داستان در انیمیشن ایرانی "قصه های آشنا" (محصول 1367) در سال 1370 شمسی، به صورت رویایی در اوایل تابستان 1372 (در مرز 6 و نیم سالگی من) بر بنده هویدا شد: خود را در جنگلی انبوه یافتم و شیری قصد جانم را کرده بود. تابلویی را به شیر نشان دادم که رویش نوشته بود «خوردن آدمها ممنوع!» که شیر با دیدن آن، با خشم و غرولندی کودکانه از خوردن من صرف نظر کرد. البته در انیمیشن، پیرزن با دو حیوان درنده روبرو میشد: شیر را در یک جنگل انبوه میدید و گرگ را در گردنه ی سنگی کوهستان. چون سرسبزی جنگل در منطقه ی جلگه ای گیلان ملموس تر بود، من به لحاظ بخش تجربی قضیه، از این دو، شیر را و در همان محیط به خواب دیدم. به هر حال، هدف، یعنی غلبه ی سواد (مظهر دانش) بر ددخویی کودکانه ی بشر را بهتر از کلیت قصه ی این رویا نمیتوان نمایش داد.



در آن زمان، کمی بیش از یک دهه از انقلاب گذشته بود و هنوز ایران در حال ساخته شدن (فیزیکی) بود. بدویتهای دهقانی و حتی شبانی هنوز در وجود آدمیان (از جمله شهرنشینان) لانه داشت. در بیشتر نقاط دنیا وضع چنین بود. حتی اگر مورخان چیز دیگری بگویند و مرتباً پای دورهای تاریخی را به میان بکشند. 14 سال مطالعه ی تاریخ مرا به این نقطه رسانده که شاید درستی تاریخ حتی در 100 سال اخیر هم مصداق نداشته باشد چه رسد به 200 یا 300 سال پیش. تفاوت فقط در این است که تاریخ مدرن بیشتر دروغ بی ارزش است و تاریخ قدیم بیشتر اسطوره. بیشتر تاریخ مکتوب، اسطوره هایی هستند که باید آنها را نه برای تعیین زمان دقیق وقایع (که تقریباً غیرممکن است) بلکه برای انکشاف تفکرات ماقبل مدرن و اشکافت چرا که اسطوره چیزی جز بازسازی وضع موجود در گذشته ای دور نیست. اما با گذر زمان، اسطوره و تاریخ اسطوره ای هر دو نوسازی میشوند، اتفاقی که در کتاب آقای میرکیانی، برای سندیاباد افتاده و نارضایتی درون را در جهت غلبه بر اوضاع نامطلوبی (که نه گذشتگان و نه امروزیان وخامت آن را عمیقاً درک نکرده اند) به کار گرفته است: انگار که سیلی ویرانگر برای ذخیره ی آب، مسدود شود.

تری دیری بی رومیهای بی رحم

مترجم: مهرداد نویسنده
تصویرگر: مارتین پراون

پیشی! پیشی!



مورد شماره ۱
فرمانروای بی رحمی بود که به هیچ کس اجازتی نداد
و مخالفت نمی داد. یکی از مخالفان این رهبر اعدام
شد. وقتی جسد آن مرد را در گوشه‌ای رها کردند.
سگ باوایش غمگین، به نگهبانی از او بالای سرش
ماند.



مکان: روم باستان
فرمانروای بی رحم: امپراتور تیبریوس
فرمانی: سائپوس
سگ: ناشناس
تاریخ: سال ۳۵ م

مورد شماره ۲
فرمانروای بی رحمی بود که به هیچ کس اجازتی نداد
و مخالفت نمی داد. یکی از مخالفان این رهبر اعدام
شد. وقتی جسد آن مرد را در گوشه‌ای رها کردند.
سگ باوایش غمگین، به نگهبانی از او بالای سرش
ماند.

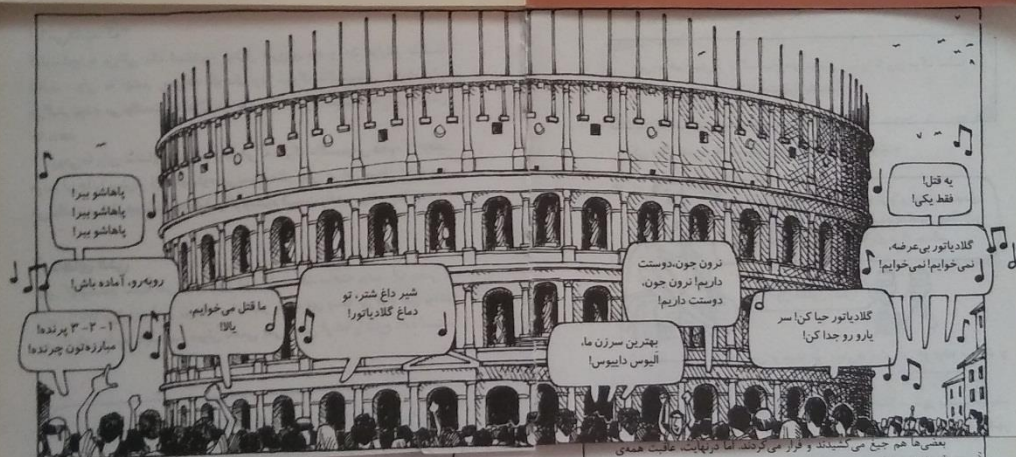


مکان: زمین‌باوه
فرمانروای بی رحم: رئیس جمهور موگابه
قربانی: تری فورد، یک کشاورز ۵۳ ساله
سگ: اسکوتیک
تاریخ: ۱۷ مارس ۲۰۰۲ م

دلیا تغییر می‌کند. اما آیا بی رحمی انسان هم تغییر می‌کند؟



قتل، دیکتاتورها، جنایت
بی رحمانه و شیرها.



به قتل!
فقط یکی!

گلادیاتور بی عرضه،
نمی‌خوایم! نمی‌خوایم!

گلادیاتور حیا کن! سر
پارو رو جدا کن!

بهترین سرن ما،
آلیوس دایوس!

تروم چون دوست
داریم! تروم چون
دوست داریم!

شیر داغ شتر، تو
دماغ گلادیاتورها

ما قتل می‌خوایم.
یالا!

رو به رو، آماده باش!
پاهاشو بپرا
پاهاشو بپرا
پاهاشو بپرا

بعضی‌ها هم جیغ می‌کشیدند و فرار می‌کردند. اما در نهایت، غالب همیشه
آن‌ها یکی بود.

این شیر فقط یک انسان را دوست داشت. مردی که نگهبان و مراقبش
بود. نگهبان هر روز برایش آب و غذا
می‌آورد، با او حرف می‌زد و نوازشش
می‌کرد. در آن قفس بدوی تنگ
و تاریک و ناراحت، آن مرد تنها
دل‌خوشی شیر بود.



بعد یک روز نگهبان نیامد. شیر
بر کف چرخ و نمور قفس نشست و
انتظار کشید. تا انسان‌های شایدار
آیندند و او را به زیر نور کور کنند.
آفتاب اربا بردند. آن روز یک خرس و یک پلنگ هم در میان بودند. (رومی‌ها
گاهی یک انسان را جلوی چند جلور وحشی می‌آوردند تا پس از کشته
شدنش، جنگ و دعوی حیوانات را بر سر خوردن لاشه تماشا کنند.) شیر
پنج‌پای بر خاک کشید و خرس و پلنگ را تگ‌ریست و آن‌ها نیز به او چشم
دوختند.

بعد، صدای برخورد آهن شمشیر دروازه گشوده شد. قربانی به میدان قدم
گذاشت و دروازه پشت‌سرش بسته شد.

شیر قبل از دیگران از جا جهید. با جنگال‌های کشیده و آرواره‌ی باز
به‌سوی انسان حمله برد. بعد، بویاباش راجع‌های آشنا را جسی کود و برای
آن که مانع جهش نهایی شود، روی شن کف میدان سر خورد. این بوی
نگهبان مهرشانی بود.

نگهبان که لشک از چشم‌های جاری بود، گفت: «سلام، بسرا امروز نوبت
خوردن من رسیده.»
شیر غریب.

— اشکالی ندارد! ما بی‌من را بخور. فقط زود خلاصم کن!
انسان‌ها دست از هلهله کشیدند و به‌طرز عجیب سکوت کردند. وقتی
که نگهبان خم شد و دست برد و پال شیر را نوازش کرد، حتی امپراتور هم
به جلو خم شد تا صحنه را بهتر ببیند. شیر سرش را چرخاند و دست مرد
را با محبت لیسید.

نگهبان غرض وحشیانه‌ای برخاست و مرد به پشت زمین خورد. شیر پلنگ
را دید که به‌سوی قربانی بی‌دفاع
خیز برمی‌داشت. او خودش را
بین پلنگ و مرد آیداخت. پلنگ
خشمگین و وحشی و گرسنه
با پنجه‌های زیرمشتش حمله
کرد، اما خریف شیر شد. شیر
پلنگ را درید. اما خرس که بوی
خون به مشامش رسیده بود،
به‌سوی آن‌ها پورش برد. خرس
قوی بود و با پنجه‌های عظیمش
جراحت‌های عمیقی بر شیر وارد
ساخت. اما گریه‌ی ملایم آن‌قدر



ایستادگی کرد تا خرس قهقهه‌ای هم جان داد.
سپس شیر به‌سوی نگهبانش چرخید که با حیرت صحنه را می‌نگریست.
امپراتور به جمعیت رو کرد و پرسید: «حالا با آن‌ها چه کنیم؟»
جمعیت در پاسخ غریو سر داد. «هرگز! زنده بمانند!»
به این ترتیب، شیر در حالی همراه نگهبانش از دروازه خارج شد که
قطرهای گرم اشک او بر روی زخم کهنه‌ی صورت جلور می‌چکید.

شیرهای شاد

سپاه یک شهر یونان به نام مِگاریا برای حمله به سپاه رومی ژولیوس سزار از یک اسلحه‌ی سری استفاده کردند... شیرهایی که برای دریدن انسان در آرنا تربیت شده بودند.



مگاریایی‌ها شیرها را رو به سپاه روم گرفتند و آن‌ها را آزاد کردند. شیرها هم دور زدند و به خود مگاریایی‌ها حمله کردند! (شاید چون خوشمزه‌تر بودند). سربازان رومی باید آن روز از خنده روده‌بر شده باشند.

اما چه خواهد شد اگر این تخیلات با رسانه‌های پروفیسور ترنسل و محصولات آن مثل "سندباد دیزنی" به انحراف کشیده شود؟

مطمئن باشید استراوس و بتلهایم تنها کسانی نیستند که از این حقایق باخبرند. تا زمانی که ما مردم ایران و شرق و حتی جهان، از پی بردن به کنه‌ی فرهنگ خود غافل باشیم و افسانه‌های آموزنده را به جای تجارب شخصی، از دریچه‌ی رسانه‌های فاسدی چون دیزنی و هالیوود بشناسیم، اسطوره‌ها به جای درس آموزی، کشنده خواهند بود. کتاب حاضر، تلاش کوچکی است در کشف هزارتوی اسطوره‌ای شخصیت آدمی.



افسانه های زنانه و درنده ی درون

گاهی عمیقترین اسطوره ها، از دل روایات شفاهی درد دل گونه ی عوام برمیخیزند. داستان "برادر و خواهر" بیشک یکی از این روایات است. صور مختلفی از این داستان در نقاط مختلف جهان وجود دارد ولی روایت برادران گریم از آن در اوایل قرن 19، بیشک ظرفیت فراوانی برای ارتباط یافتن با اسطوره ی مشهور آدونیس یعنی خدای جوانی دارد که بین الهه ی بهار و الهه ی دوزخ، دست به دست میشد. در روایت گریم، بدل آدونیس، یعنی برادر، الهه ی بهار را به گونه ی خواهر خود و الهه ی دوزخ را به گونه ی نامادری بدجنس خود می یابد. برادر و خواهر کوچک از دست نامادری میگریزند، اما جادوگر، سه چشمه ی جادویی مقابل آنان مینهد. موقع تلاش برادر برای نوشیدن از اولی، پژواک صدایی که تنها خواهر میشوند، هشدار میدهد که اگر از آن بنوشد ببر خواهد شد. در دومی، همان پژواک، خبر از خطر گرگ شدن و در سومی، هشدار گوزن شدن میدهد. اما این بار آخر، برادر که خیلی تشنه است به هشدار خواهر توجه نمیکند و در اثر نوشیدن به گوزنی تبدیل میشود. خواهر و گوزن در کلبه ای متروکه به زندگی ادامه میدهند. پس از مدتی، پادشاه در صدد شکار گوزن برمی آید. اما با دیدن روبان طلایی ای که خواهر به گردن گوزن انداخته، درنگ میکند و گوزن را تا خانه اش تعقیب مینماید. او با دیدن دختر، به او دل میبازد و دختر و گوزنش را به کاخ میبرد. دختر در کسوت ملکه، فرزندی برای شاه به دنیا می آورد. اما نامادری جادوگر، ملکه را میکشد و دختر خودش را به شکل او درمی آورد. شاه با سه بار دیدن روح ملکه که به دیدن گوزن و بچه می آید، به حقیقت پی میبرد. با اظهار دلتنگی شاه برای ملکه، ملکه زنده میشود. شاه، دختر جادوگر را به جنگل می اندازد تا خوراک حیوانات شود و خود جادوگر را میسوزاند. با مرگ جادوگر، طلسم گوزن باطل میشود و برادر به شکل اصلیش یعنی انسان درمی آید.



alamy stock photo

DBM0XMM
www.alamy.com



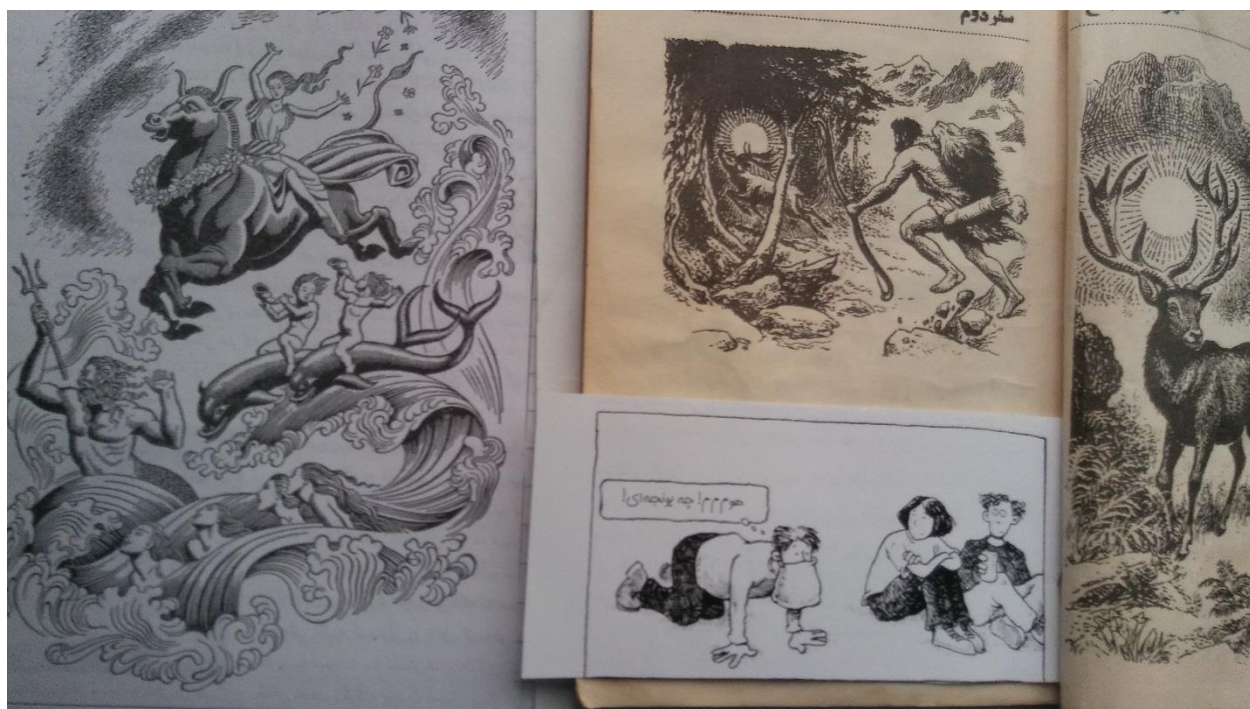
Druck: Grimm. Bräderchen und Schiefhäuten. J. Kunkel 1900

داستان خواهر و برادر، با داستان دیگر برادران گریم یعنی هانسل و گرتل (که آن هم داستان خواهری است که برادرش را از چنگ زن جادوگر انسانخواری نجات میدهد) مقایسه میشود اما به نظر میرسد از هانسل و گرتل، بسیار اصیلتر باشد. "خواهر و برادر"، به رغم پایان خوش آن، درست به مانند "هفت کلاغ" روایتی زنانه و غمگانه است. در هفت کلاغ، خواهری به جستجوی برادران خود که به کلاغ تبدیل شده اند برمی آید و در تلاش خود موفق میشود: آرزوی دستیافتنی بانوانی که بتوانند برادران خود را که به جبهه های جنگ اعزام شده اند برگردانند. به همین ترتیب، در مرور "خواهر و برادر"، دختری که در نتیجه ی ازدواج از برادر یا برادران خود جدا شده، این آرزو را که برادرش را ولو به شکل گوزنی بتواند در کنار خود نگه داشته باشد، در قالب قهرمان داستان، آرزوی خود را برآورده میبیند و چه بسا صحنه ی تبدیل گوزن به انسان، همان جایی باشد که برادر به دیدن خواهر می آید. نامادری و ناخواهری بدجنس، در تمام داستانهای اینچنینی، نماینده ی زمانی هستند که مادر و خواهر و مادر بزرگ (نزدیکترین زنان به دختر) تغییر رفتار میدهند و با او خشن میشوند. برونو بتلهایم در کتاب "افسون افسانه ها" (ترجمه ی اختر شریعتزاده: نشر هرمس: 1395: ص 83) مشاهده ی خود را از دختر بچه ای 5 ساله بیان میکند که وقتی مادرش را عصبانی می یافت، فکر میکرد مریخی ای خود را به شکل مادر درآورده و این همان مادر مهربانش نیست، و این تصور، تا 7 سالگی با او بود. به نظر بتلهایم، تبدیل شدن مادر بزرگ به گرگی که لباس مادر بزرگ را پوشیده، در داستان شئل قرمزی، از تصویری مشابه برخاسته است. زنان فامیل وقتی مهربان و غمخوار دخترند همان خواهر خوب گوزنند و وقتی علیه اویند، نامادری و ناخواهری بدجنس که انسانها را همچون خودشان به ببر و گرگ و دیگر درندگان تبدیل میکنند.





اما موضوع این است که تنها دختران به این قصه های زنانه گوش نمیدادند. پسران نیز زیر دست همین زنان و با شنیدن همین قصه ها بزرگ میشدند. پس، همیشه این امکان وجود داشت که این داستانها به اسطوره های فلسفی و حتی مذهبی (گاهها از نظر اخلاقی منحرف) تبدیل شوند. این اتفاق برای اصل داستان "خواهر و برادر" افتاده است. در حکایت هرکول (قهرمان بابلی الاصل رومی) میخوانیم که او به تعقیب گوزنی با گوهری درخشان در میان شاخ های خود پرداخت. اما گوزن به آرتمیس الهه ی دوشیزه پناه برد و هرکول از او صرف نظر کرد. گوهر درخشان به جای روبان طلایی داستان خواهر و برادر نشسته است. آرتمیس و گوزن همان خواهر و برادرند درحالیکه هرکول همان شاه شکارچی داستان است. پس میتوان گفت گوزن کسی جز آپولو خدای هنرها و برادر دوقلوی آرتمیس نیست. به نظرم روبان طلایی و گوهر درخشان، روشن میکنند که چرا ما اهالی گیلان، به گوزن، "گنجه گاو" یعنی گاو گنجدار میگوییم؟ پدرم از کودکی در روستای خود کنفگوراب در نزدیکی لاهیجان میشنید که زمین بر شاخهای گنجه گاو قرار دارد. البته روایت ایرانی مشهورتر این است که زمین بر شاخ گاو قرار دارد و وقتی گاو سر میجنباند زلزله میشود. اما باید توجه داشت که ایرانی ها به گوزن بزرگ (مرال) گاو کوهی میگفتند و وقتی مرال نر شکار میکردند، میگفتند "ورزاو" زده اند. کلمه ی "گو" (گاو) در ابتدای نام گوزن هم مستتر است. گاو یا گوزن، روح زمانه است. و گاو شاید به خاطر بیگاری ای که میکشد، تجسم بهتری از مردان زمانه میباشد کمالینکه تمام بعل ها (خدایان مرد خاور نزدیک باستان) در مرحله ای از تجسمات خود به شکل ورزاو هستند. گوزن تنها فرمی ظریفتر از گاو است که زنان آن را دوست دارند چون ستیزندگی کمتری در ظاهر خود دارد. ولی حتی گوزن هم جانوری ستیزنده است. اگر برادر نتوانست در مقابل وسوسه ی نوشیدن از از چشمه ی سوم مقاومت کند به خاطر این بود که خطر گوزن شدن از خطر ببر شدن و گرگ شدنش برای خواهرش کمتر بود. ببر، درنده ای تکرر و بیرحم است. گرگ هم درنده است ولی خوی اجتماعی دارد. پس گوزن به گناهان فرعی فردی محدود میشود. ولی ستیزندگی گوزن یا گاو حاکی از این است که انسان مسخ شده به آن همیشه ظرفیت تبدیل شدن به یک درنده را در خود دارد. این



درنده جامع ببر و گرگ است: چیزی بین ببر بیرحم و گرگ اجتماعی یعنی شیر. یادتان نرود این شاه است که با کشتن جادوگر، گوزن را به انسان تبدیل میکند و شاه همان هرکول است که پیشتر، شیری را کشته و پوست آن را به تن کرده است. این انسان در پوست شیر، همان شیری است که در طرح های کهن پیوسته او را در حال شکار گاوی میبینیم.

خرافه ای عامیانه، شیر را با داستان هبوط نوع بشر مرتبط کرده بود: در نوک دم شیر، گلوله ای از مو دیده میشد (پدیده ای که گاهی در نوک دم گربه های خانگی هم ظاهر میشود). مردم فکر میکردند زیر این گلوله ی مو، نوک پنجه ای پنهان قرار دارد، و ادامه ی این خرافه به ظهور هیولاهای افسانه ای شیرمانند با دم نیش آگین عقرب انجامید. این سلاح پنهانی، کارکرد آلت تناسلی مردانه را یادآور است که در زیر لباس مخفی شده است: پدیده ای یادگار هبوط آدم و حوا از بهشت. در وجود هریک از ما شیری نهفته است: شیری که باید روح زمانه یعنی گاو را بکشد اما قبل از آن، باید به انسانیت (هرکول در پوست شیر) رسیده باشد؛ که اگر چنین نباشد، نتیجه اش برای شخص فاجعه خواهد بود.



PIERS ANTHONY

A SPELL FOR CHAMELEON

The First Xanth Novel



شیر ، انسان و فراماسونری

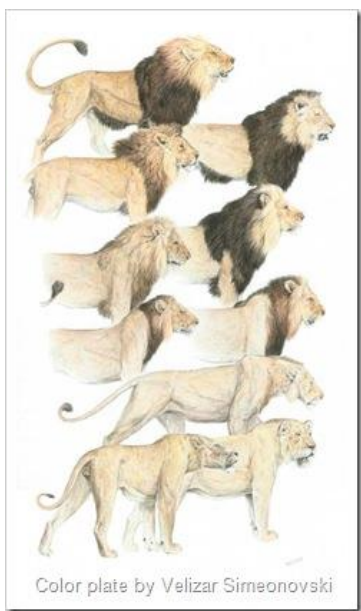
«زمانی، شیر، یال نداشت؛ اما سلطان جانوران بود و با تدبیر و محبت، بر آنها حکومت میکرد. روزی شیر به این نتیجه رسید که بهتر است نوعی نشانه برای پادشاه بودن با خود داشته باشد. پس به دستور او، حیوانات، شاخ و برگ درختان را با شیره ی گیاهی و عسل، به هم چسبانند و از این طریق، تاجی برای شیر ساختند. اما با گذاشتن تاج بر سر، شیر، تغییر شخصیت داد و شروع به زورگویی و دستوردهی های بیمورد کرد. حیوانات، با تعجب و ترس، دستورات او را اطاعت میکردند. هرچقدر حدت شیر بیشتر میشد، چسب گیاهی تاجش بیشتر به سر و گردن او میچسبید. حتی کم کم شاخ و برگ تاج، شکل و جنس موهای شیر را می یافتند. همین که شیر به خودش آمد، متوجه شد که تاجش به چیزی شبیه یال اسب ولی بسیار انبوه تر تبدیل شده است. از سراسیمگی شیر، حیوانات به خنده افتادند. شیر، به خشم آمد و به حیوانات حمله برد و از آن پس، به دشمن آنها تبدیل شد.»

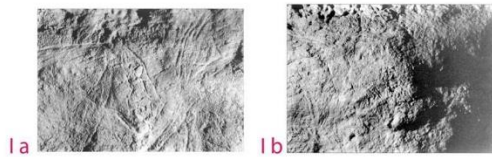
این افسانه ی قدیمی انگلیسی، در نیمه ی دوم قرن بیستم و آنگاه اهمیت یافت که جرج آدامسون و همسرش با بزرگ کردن چند شیر یتیم و تحقیق بر روی آنها در آخرین پناهگاه شیرها یعنی افریقای ناشناخته، از تصویر غربی مدرن شیر بیرحم و انسانخوار، اسطوره زدایی کردند و نشان دادند که این درندگان هولناک، دارای روحیه ای محبتجو و اجتماعیند. مسلماً اجداد ما که بسیار بیش از امروزیان، فرصت توجه به شیران را در طبیعت داشتند، این تضاد درندگی و مهربانی در شیر را معماگونه می یافتند. انصافاً شیرها در این مورد شبیه انسانهایند. اگر افسانه ی انگلیسی فوق را سرنوشتی برای انسان در تشبیه به شیر بدانیم، دیگر این ایراد به داستان وارد نخواهد بود که چرا بیرحمی شیر به یالش نسبت داده شده درحالیکه شیر ماده یال ندارد، چون حالا موضوع بسیار کلی و در حد گونه ها است.

در افسانه های چینی، از هیولایی به نام "نی ین" یا "نیان" سخن رفته که «ببر و روباه از جنگیدن با او واهمه دارند». اعتقاد بر این است که نیان معرف شیر است. از سوی دیگر، نیان در زبان چینی کهن به



معنی سال بوده است. این، پرتو جدیدی به بحث ما می اندازد. چون بر اساس تحقیقات "تام گنوسک" (زولوژیست موزه ی فیلد) و تیمش، (که احتمالاً باستانیان این نتایج را مدتها پیشتر فهمیده بودند) علت افزایش حجم یال شیر نر در طول تاریخ، شیرهای ماده اند. آنها شیرهای نر مسن را به جوانترها ترجیح میدهند. چون عمر زیاد، نشانه ی توانایی برای غلبه بر مشکلات است. یال شیر نر، هرچه انبوه تر باشد، نشانه ی سن بیشتر است. حالا اگر شیر نری در جوانی تحت تاثیر ژن های خود، موهای انبوه تری در گردن داشته باشد، در طول عمر خود، فرزندان بیشتری نسبت به شیرهای نر معمولی خواهد داشت. این، دقیقاً همان دلیلی است که شیرها از بی یالی مطلق به یال های انبوه فعلی رسیده اند. پس، شاید نماد شیر بودن و نماد فرمانروایی خونریزانه ی نوع بشر در عالم، به دو مفهوم سن و سال، و تولید مثل بستگی

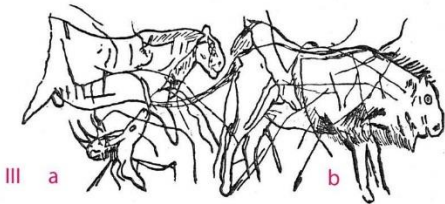




Ia

Ib

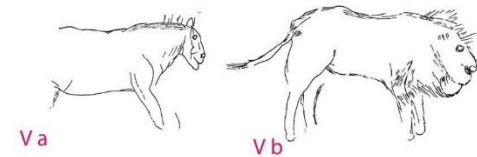
II



III a

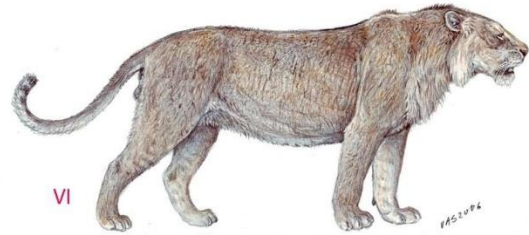
b

IV



Va

Vb



VI



VII

دارد. اما چرا؟

پاسخ در این جملات دکتر اسماعیل کهرم در گفتگوی ایشان با مجله ی دنیای وحش (شماره ی دوم: 1388) درباره ی عدم فرهنگ مردمی برخورد درست با جانوران و طبیعت نهفته است:

«بنده در طول 36 سال خیلی برخورد کردم با متخلفین که لوله ی تفنگ را از پنجره ی ماشین گذاشتند بیرون و بی مهابا تیراندازی کردند. مثلاً در نیریز، یک متخلفی 9 رأس میش را انداخت 2الی 3 عدد از اینها حامله بودند، هنوز جنین زنده بود که میخواست بیشتر شکار بزند، رفته بود وانت بیاورد که ما گرفتیم. من وقتی با اینها برخورد کردم به مقداری وقت صرف کردم ریشه یابی کنم و اینها همه شان یک چیزی به نام تعلیمات خانوادگی را کم داشتند، یعنی مادر وقت صرف نکرد، مادر گرفتار بوده، 8-9 بچه داشته، وقت صرف نکرد که ملاحظت و مهربانی را به این بچه یاد بدهد. من خاطرم هست بچه که بودم، یک خروسی داشتیم مثل این که پرش را کشیدم، مادرم به من نهیب زد یک داستانی گفت، یک عابدی هفتاد سال عبادت کرد و داشت نماز میخواند دید که یک بچه ای دارد پر یک کبوتری را میکند،

خاطرهای از شکاربانی نیشابور

مجله‌ی دنیا‌ی وحشی شماره‌ی سوم: ۱۳۸۸

حسین شیردل جاهد



خانه ساکت است بعد از پرس و جو متوجه شدم حال یکی از دخترانم که از لحاظ زیبایی در بین دیگر فرزندانم برتری داشت و حدوداً ۱۵ ساله بود ناخوش بوده و او را به بیمارستان برده‌اند. بعد از پیگیری قضیه در بیمارستان متوجه شدم که دخترم دقیقاً راس ساعت ۱۲ ظهر، دچار بیماری جسمی لاعلاجی شده است. از آن تاریخ تاکنون که این خاطره را می‌گویم فرزندم فلج و بیمار است

یازده رأس آن رازده و دیگر روز که مجدداً برای شکار رفتم یکی از دو رأس آهوی باقیمانده را شکار نمودم. بعد از ذبح متوجه شدم یک رأس دیگر که باقی مانده حیران و سرگردان می چرخد و چون نمی‌خواستم این شکار هم نصیب دیگری شود تصمیم به شکار تک رأس باقیمانده نمودم بعد از اینکه تیری به سمت آهو شلیک نمودم رفته و با صحنه‌ای دردناک مواجه گشتم و دیدم که حیوان در حال گریه است و ساعت ۱۲ ظهر می‌باشد بدون توجه به این موضوع ذبح را انجام دادم و حیوان شکار شده را پشت موتور سیکل‌م بسته و به سمت خانه رفتم.

وارد حیاط خانه خود که چهار همسر و فرزندانم در آنجا سکونت داشتند شدم و دیدم

حسین شیردل جاهد از زبان

یکی از شکارچیان که از شکارچی‌های بزرگ و نامی شهرستان نیشابور بود و دارای هیبت و تیغ خاصی در شکار بود و نخواست اسمش فاش شود اینگونه می‌گوید: حدوداً سال ۶۰ بود که برای شکار آهو به منطقه‌ای بنام دشت دهنو می‌رفتم و معاش زندگی خود و چهار همسر و فرزندانم را از همین طریق تأمین می‌کردم و هر بار که گوشت منزل تمام می‌شد جهت تهیه گوشت با اسلحه و موتور سیکلت خود به شکار می‌رفتم.

یک روز که برای شکار رفته بودم در دشت دهنو به ۱۳ رأس آهو برخورد کردم و در مدتی کوتاه



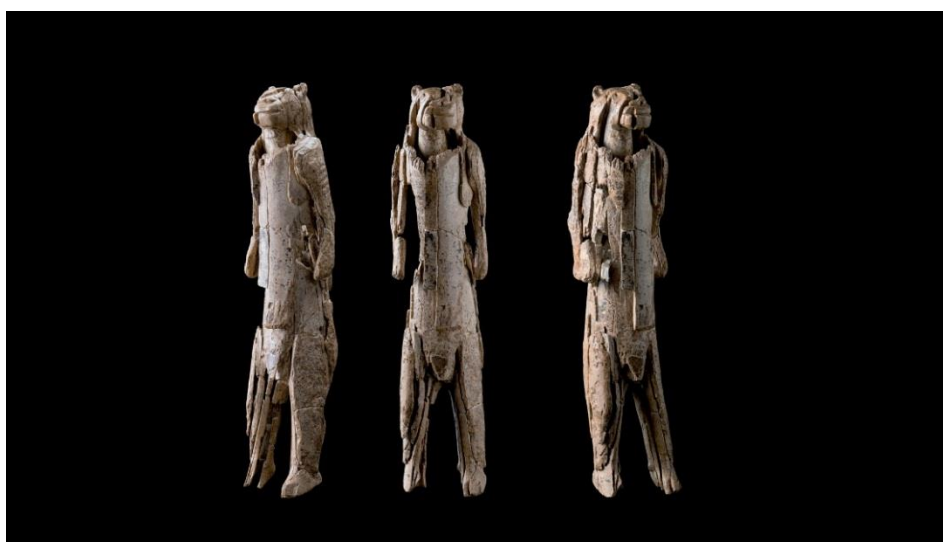


چیزی نگفت، شب که خوابید در خواب دید کسی به او میگوید آن هفتاد سال عبادتت به باد رفت. تو چرا نمازت رو متوقف نکردی دستت را بگیری نگذاری این کار را بکند. ببینید این آموزه وقتی در ذهن کسی رفت دیگر این فرد حاضر نمیشود حیوانی را آزار بدهد، به قول یک فرهیخته ای میگفت بچه ی ایرانی وقتی بچه است بال مگس رو میکند بعدش سنگ میزند به پای سگ و پس فردا با تیرکمان و تفنگ می افتد به جان بنده دو تا واقعه خدمتتان میگویم یک بار تو خیابان با ماشین سازمان داشتیم میرفتیم دیدم یه بچه ای تفنگ بادی دستش هست. این تفنگهای بادی خدا شاهده میکشد، مجروح میکند: بنده بیمارستان چشم، به خاطر مادرم رفته بودم، شما بیایید ببینید چه خبره: خیلی از این دکترها بنده رو شناختند، گفتند شما برو تو تلویزیون یک چیزی بگو، شما نمیدانید سالی چندتا بچه نابینا میشوند. خلاصه داشتم میرفتم دیدم یک پسر ی داره آسمون رو نگاه میکنه، رفتم بهش گفتم باباجون داری چیکار میکنی؟ گفت آقا به قرآن شیشه نمیشکنیم داریم گنجشک میزنیم. این یک یا مثلاً جلو خونه ی ما چمن کاری میکردند، ظهر بود دیدم بچه ها دارن میپرند این طرف و آن طرف. رفتم گفتم چیکار میکنید؟ گفتند آقا ما داریم پروانه میگیریم. به گلها کاری نداریم. مثل این که ما آموزش را نصفه انجام دادیم، مثل این که یک کتاب را فقط اولش را گرفتیم، مثل این که ما در آموزش کم گذاشتیم.»

فرزندان زیاد در خانواده که کار تعلیم و تربیت را سخت میکنند نتیجه ی درازی عمر منهای راه های پیشگیری از بارداری بودند. نسلی که پس از این دوران آمد البته با پیشگیری از بارداری آشنا شد ولی چون از اول تربیت درست ندیده بود تربیت را به فرزندان خود نیز انتقال نداد و این زنجیره سر دراز یافت. چون دورانهای رشد علم در طول تاریخ چندبار رخ داده اند بدون این که راه های پیشگیری از بارداری شناخته شده باشند، افسانه ی شیر مسن، افسانه ای دیرسال به نظر میرسد.

شیر-انسان هولنشتاین، مجسمه ی انسانی با سر شیر غار اروپایی (نژادی منقرض شده از شیر) که نمونه هایی از آن در غارهای آلمان یافت شده، رویای اجداد ما برای غلبه بر این شیر پرزاد و ولد خیالی را

هویدا میکند: این پیکره ی دستساز بشر نخستین که در 1937 کشف شد و بلافاصله مورد خوانشهای فمنیستی غربی قرار گرفت، در جلو بدن، عضوی مثلثی شکل حمل میکرد که هم شبیه آلت تناسلی نرینه بود و هم شبیه آلت تناسلی مادینه. سر شیرمانندش یال نداشت و این جنسیت او را معماگونه تر میکرد چون شیر غار نر، بنا بر نقاشی های موجود از او گاهی یال داشت و گاهی نداشت، خصیصه ای که هنوز هم در شیرهای ساوو در افریقا دیده میشود. آیا این شیر-انسان، نوعی غلبه بر جنسیت و جهالت را نمایندگی میکند؟



بعید نیست. غارنشینان اروپایی در ابتدای عصر باستان در خطر هجوم بیگانه قرار داشتند. قسمتی از استخوان یک گوزن که در غاری واقع در "روش برتیه" ی فرانسه پیدا شده، حاوی سمبلهایی است که با نوشته های ناشناخته ی انگشتر شاه "تارتسوس" اسپانیا مقایسه شده اند. همچنین چند شاخ گوزن از غارهایی در "لماس دی آزیل" و "لامادلین" حاوی علایمی شبیه به حروف فنیقی میباشند. اصالت این متون زیر سوال نرفته، ولی درباره شان عمدا سکوت میشود چون غارنشین بودن اروپاییان در آغاز ورود الفبا از شرق نزدیک متمدن به قاره ی سبز، چندان مطلوب دانشمندان غربی نیست. اما آیا همین متمدنین دانشمند باستانی شرقی، کابوس شیر یالدار را برای بومیان اروپا پدید نیاورده اند؟ کابوسی که در جوابش، تصوفی معطوف به به کارگیری جنگجویی شیر علیه خود پدیده ی جنسیت سر بر آورده، آن هم درحالیکه گرم مزاجی شیر و دیگر گوشتخواران، مورد اتفاق زیستشناسان است؟ در این صورت، در آستانه ی این هجوم فرهنگی، چرا پادماده ی تمدن جدید از دانش همان تمدن وقت پیدا نشود؟ آری! شیر صوفیان در اسطوره های شرقی به راحتی قابل ردیابی است.



بهترین سند برای کشف تبار این تصوف، داستان الهه ی موسوم به چشم رع در مصر هزاره ی اول قبل از میلاد است. این داستان ظاهرا در ابتدا محدوده ی کوچکی داشته و مرتبط با شکارچی ای به نام "آنهور" (اینوریس) بوده که از فرم های هورس به شمار میرود. پس از ناپدیدشدن "مهیت" (از فرم های "باست" الهه ی گربه سر) دختر رع، آنهور مامور میشود او را که به گونه ی ماده شیری در دشتهای لیبی یا حبشه پرسه میزند بگیرد و به نزد پدرش برگرداند. با موفقیت در این ماموریت، آنهور به دامادی رع میرسد. سپس تر، آنهور با "شو" و مهیت با "هاتور-تقنوت" که خدایان مشهورتری بودند تلفیق شدند و داستان توسعه یافت. در فرم جدید، تحوت خدای دانش، شو را در ماموریتش همراهی میکرد و کم کم نقشی بسیار چشمگیرتر یافت و شاید داستانهای شو را به خود منتقل کرد. این شخصیتها مرتبطند با چهار

ایزد سرزمین جبیل در فنیقیه که بر اساس متون مصری عبارتند از: 1-رع ممالک بیگانه (خدای خدایان)
 2-روتی خدای شیرآسا که ایزد اصلی جبیل است 3-بعله:الهه ای که مصریان او را با هاتور برابر دانسته
 با شاخ گاو تجسم میدادند 4-"حی تائو" معشوق بعله که از الگوهای ازیریس است و در خود فنیقیه بعدها
 به لقب "آدون" (خداوند) شهرت یافت و به صورت آدونیس به اساطیر یونان راه یافت (اساطیر آشور و
 بابل:ف.ژیران،ل.دلپورت،گ.لاکوئه، ترجمه ی ابوالقاسم اسماعیلیور،نشر کاروان1386:ص4-142). از این چهارتن،
 رع، کلیت انسان، و دو خدای گاوآسا (معادل تفنوت و شو)، مظهر انسان و پدیده های مورد علاقه ی او
 در جهانند.اما پیشنمونه ی انسان، خدای شیرگون مظهر روح است که باید گاو وجودش را بدرد.این
 شیر،شخصیت داستانی از این مجموعه است که من آن را از قول منبع زیر برایتان نقل میکنم:

Handbook of Egyptian mythology: Geraldine pinch: abc-clio pubs:2002: p 71-74



«زمانی که تفنوت در فرم یک گربه ی حبشی در دشتهای جنوب مصر پرسه میزد، تحوت در قالب
 بابونی با صورت سگ، بر او ظاهر شد و او را پند داد.او داستان شیری مهیب را برای تفنوت نقل کرد
 که در کوهستان به پلنگی مجروح و بخت برگشته برخورد و از او پرسید چه کسی این کار را با او کرده
 است.پ لنگ پاسخ داد: انسان.و گزارشی از انسان داد که شیر احساس کرد انسان حتی از خودش هم
 قویتر میباشد.شیر برای کشف حقیقت انسان، کوهستان را ترک گفت و به اراضی انسانها پای نهاد.او
 در آنجا به اسبها و الاغها و گاوها و دیگر حیوانات اهلی برخورد که به اسارت انسان درآمده بودند و نیز
 به شیری و خرسی که توسط انسان شکار شده بودند.روزی موشی شیر خوابیده را بیدار و خشمگین کرد.
 موش هر اسان به شیر التماس کرد که او را رها کند؛ در مقابل، او هم روزی محبت او را تلافی خواهد
 کرد. شیر از این ادعا به خنده افتاد و با تحقیر، موش را به گوشه ای پرت کرد.کمی بعد، شیر در توری
 که انسانها برایش گذاشته بودند افتاد و ساعتها تقلا کرد.ناگهان موش کوچک را دید که برای نجاتش آمده
 بود.موش با جویدن تور، شیر را نجات داد.شیر و موش با هم دوست شدند و اراضی انسان را به سمت
 کوهستان ترک گفتند.

تحوت پس از این قصه، به گربه گفت که جسارت بدون عدالت، به بینظمی و هرج و مرج می انجامد.
 گربه از این نصیحت به خشم آمد و به ماده شیری تبدیل شد که از چشمانش آتش زبانه میکشید.تحوت
 همچون قورباغه ای از جای جست و ماده شیر را به تعقیب خود به مصر کشاند جایی که شیر در آنجا از
 موسیقی و رقص استقبال کرد و تحت تاثیر آن به زیبارویی بدل گردید.سپستر، تحوت، الهه ی خوابیده را



که نیروهای دوزخی قصد کشتن او را داشتند بیدار کرد و دوزخیان شکست خوردند. آنگاه دختر درحالی که تحت عنوان هاتور به مقام الهه ی بزرگ مصر جنوبی پرستیده میشد به بارگاه رع بازگشت. او پدر خود را در غلبه بر مخلوقات شورشی یاری کرد. رهبر این مخلوقات، گونه ی بشر بود همان گونه ای که بدمن داستان شیر و موش به شمار میرفت.»



در این داستان، تفنوت در مقام مادر زمین، سرنوشت کلی هر موجودی که جسم مادی دارد را بیان میکند: او در ابتدا گربه ای است که سپس به شیری درنده تبدیل میشود یعنی کودکی است که در بزرگسالی سر ستیزه دارد (گربه ها هنوز هم در انیمیشن‌ها تجسم کودکان میباشند) و عقل به مانند میمونی در مقابل این شیر ماده ضعیف است ولی میتواند با تمهیداتی ماده شیر را به هارمونی و نظم (رقص و موسیقی که در دوران کهن مفهومی مقدس داشتند) بکشاند. حقیقت این ماده شیر، همان شیری است که کوهستان را به قصد سرزمین انسان ترک میکند چون به انسانها حسد میبرد. این شیر، روح موجودات است که مقدر است همچون دیگر ارواح (حیوانات) به بند جهان مادی (خطه ی انسانها) بیفتد و به واسطه ی دانش شادیبخش (موشی ناچیز) از بلا برهد. هدف از آفرینش بشر (سفر شیر به خطه ی انسانها)، یافتن عشق و دوستی واقعی است چیزی که تنها در قلمرو انسانهای خطاکار قابل راستی آزمایی است. بیدار شدن شیر توسط موش، همان آگاهی دادن تحوت به گربه است: در هر دو مورد، این آگاه شدن به خشم بدل انسان می انجامد، و در هر دو مورد هم با نجات یافتن بدل انسان از دست نیروهای دوزخی (تور آدمیان در داستان شیر و موش) به دست معشوق (موش و تحوت) تداوم می یابد.



اهمیت این داستان در شرور نشان دادن انسانها است. انسان موفق کسی است که شیر بودن خود را فراموش نکند و به بردگی جامعه ی انسانی نیفتد. پند زیبایی است ولی فقط وقتی کاربرد دارد که انسانهای پلید (اسیرکنندگان) و انسانهای بیفرهنگ و بی ادب (جانوران اسیر داستان شیر و موش)، بسیار بیشتر از انسانهای شیرصفت (شیران و موشانی که به نیروی عشق به هم میپیوندند و بر حیلۀ ی دنیای دون آدمیزاد فائق میشوند) وجود داشته باشند. اگر شما سیاستمداری باشید که قصد دارید همگان را به کیش عرفانی خودتان بکشانید، احتمالاً تنها توجیهتان این خواهد بود که جامعه ی انسانی را به پلیدی بکشانید تا مخالفان وضع موجود به شما بپیوندند همچون جانورانی که برای انقلاب علیه نوع بشر، سلطه ی شیری خوناشام را میپذیرند. این شیر خوناشام، فراماسونری غربی یا ایلومیناتی است که در همه ی جهان، فسادگستری و تبلیغ عرفان را به یک میزان دنبال میکند. و نشان کشور انگلستان (خانه ی فراماسونری)، نه یک شیر بی یال، که شیری با انبوه ترین یال ممکن است: شیری که یالش را درست به مانند آن افسانه ی بومی خودش، با ستم کردن به دیگران به دست آورده است. بنابراین فراماسونری مکتبی انساندوست نیست، شیری آدمیخوار است.



میگویند تنها فیلم صادقانه ی "والت دیسنی" فراماسون، و درواقع شخصی ترین فیلم او، "بامبی" بود. بامبی بچه گوزنی بود که انسانهای بیرحم مادرش را کشتند. در این فیلم، تمام جانوران خوب بودند به جز گونه ی بشر. واقعیت این بود که والت دیسنی فراماسون، از انسانها – همان انسانهایی که پول بلیط تماشای فیلمهایش را به جیب او میریختند- متنفر بود: آدمهایی که دسته دسته به سینما می آمدند تا پلید نشان دادن خودشان را در بامبی تایید کنند. شاید آن موقع، مردم چندان آگاهانه نوع خودشان را نفرین نمیکردند اما

امروز، به وضوح میبینیم که همه ی مردم به نوعی از جامعه ی انسانی متنفرند. آیا این حس، همان حسی نیست که داستان شیر و موش، و انیمیشن بامبی حامل آنند؟ به شبکه های اجتماعی نگاه بیندازید: بخش عظیمی از آنها شرح داستانهای حیواناتی است که به هم محبت میکنند: اسب آبی و لاکپستی که با هم دوستند، شیر ماده ی وحشی هند که از بچه پلنگ یتیمی در کنار بچه های خودش مراقبت میکند، توله سگی که چنان به نامادریش که ماده گاوی است وابسته است که وقتی گاو را موقتاً از او دور میکنند افسردگی میگیرد و وقتی گاو برمیگردد توله سگ با خوشحالی به سایش شتاب میگیرد... تعداد زیادی از این تصاویر و فیلمها، با عباراتی که انسانیت را به نفع حیوانات تحقیر میکنند همراهند. و ردوبدل شدن این تصاویر در ایران، گواهی بر سرخوردگی ایرانیان از انسان بودن است، سرخوردگی ای که بیشک نتیجه ی افزون شدن جمعیت ایران در قرن اخیر میباشد. به نظر میرسد مردم ما از آدم دیدن، خسته شده اند.



LA DOMENICA DEL CORRIERE

Supplemento settimanale illustrato del nuovo CORRIERE DELLA SERA - Abbonamenti: Italia, anno L. 1400, semestre L. 750 - Estero, anno L. 2350, semestre L. 1250

Anno 58 — N. 1

1° Gennaio 1956

L. 30.—



Il buon leone. A Chicago una bimba di due anni, Susie Quigley, va al circo con la mamma. Al termine dello spettacolo, la piccola si avvicina alla gabbia; insinuandosi tra le sbarre, riesce a entrare, poi si mette a giocare con Togar, il leone. La belva si alza, annusa la bimba e le lambisce il collo con la lingua. Lo scambio di tenerezze tra la fiera e Susie dura poco. Il padrone del circo interviene e porta via la piccola che piange disperata. (Disegno di Walter Molino)



موقعیت فعلی جامعه ی ما، حالت وارونه ی کشیدن نقاشی را نشان می دهد. در نقاشی کشیدن، شما ابتدا ستون فقرات سوژه را کشیده، حول آن جزئیات را تصویر می کنید و سپس ستون فقرات را پاک می کنید. اما در جامعه ی فعلی، افراد ابتدا برای شما شخصیتی دارند و به تدریج به خطوط عمودی بیمعنایی تبدیل میشوند. شما از فرط ترس از تنهایی، این خطوط را با فریب و دغلکاری، کنار خود نگه می دارید بلکه یک روز به درد بخورند اما با آنها ارتباط احساسی واقعی ندارید چون هیچکس نمیتواند به یک خط اعتماد کند. شما به همان شیر در تله افتاده تبدیل میشوید بی این که موشی یافت شود که شما را نجات دهد. به یاد داشته باشید که موش، جایگزین تحوت یا دانش بود. وقتی عدم تربیت به واسطه ی گسترش عصر ارتباطات، به شکاف نسلها تبدیل شود فاتحه ی دانش هم خوانده میشود. به این جملات آقای امیر جلال الدین مظلومی (در نوشتار "فصل آشتی کردن نسلها": همشهری: 3 اسفند 1397) دقت کنید:

«جوانان شیفته ی دیده شدند و پیران تشنه ی شنیده شدن. اگر همین دو نیاز آنان به قاعده و اندازه برآورده شود، تلفیق دانایی و توانایی در بسیاری از زوایای زندگی ما دیده خواهد شد، ترکیبی که بهترین شکل پویایی را میسازد... چرا به جای این که هر سالخورده ای را کسی با جیبهای پر از قرص و دارو تصور کنیم، برگی معتبر و موثق از کتاب تاریخ شفاهی را در او نمیبینیم؟ چرا به جای سنجیدن کلیشه ای معقول بودن یا نبودن خواسته های جوانان، آنها را نیروهای بالفعل جامعه به حساب نمی آوریم؟ چندروز پیش برای کاری به یکی از فرهنگسراها رفتم. کارگاه شاهنامه خوانی پر بود از سن و سال دار ها، و کلاس کامپیوتر مملو بود از جوانان. با خودم گفتم نمیشود کاری کرد که اینها، زمانی هم با هم باشند تا به پیوند پویایی و تجربه عینیت ببخشند؟ میشود؟»

در سالهای 1375 تا 1376 و در آستانه ی واقعه ی دوم خرداد، شبکه ی دوم سیمای جمهوری اسلامی

ایران، روزهای پنجشنبه، انیمه ای به نام "شهری در جنگل" پخش میکرد که نسخه ی ژاپنی کارتون شیرشاه بود. در این سریال انیمه ای، شیر نر فراماسونری انگلیسی، شاید برای تاکید بر تبار اروپاییش، به شیری سفیدرنگ تبدیل شده بود که تربیت انسانها را داشت، به زبان انسانها حرف میزد و میخواست نسخه ای از تمدن انسانی را در جنگلهای افریقا پیاده کند. دشمنان او دو گروه بودند: یکی گروه حیوانات وحشی قدرتمند سنتگرا و قبایل انسانی بومی افریقایی، و دیگری انسانهای متعددی که به قاچاق اعضای بدن حیوانات اشتغال داشتند. این دو گروه، به ترتیب، بدل قدرتهای جهان سومی و استعمار غرب بودند. گروه اول، که جز زبان جنگ زبانی نمیفهمیدند، اغلب تا دم مرگ، از فرهنگ قبیله ای و جلوگیری از الغای رسوم خشن آن دفاع میکردند. دوم خرداد برخلاف شیر سفید، بدون استفاده از زور چندانی ولی با همان صبر و حوصله، تنها با بهره گیری از نیروی رسانه، تصویر ایران را دگرگون کرد. دوم خرداد، با

همنشهری
HAMEHSHARI Vol. 3, No. 1283 SHC, May 25, 1997
پنجشنبه ۴ خرداد ۱۳۷۶ - شماره ۱۲۸۳ - سال پنجم - شماره ۱۲۲۲ - پانزدهم شهریور ۱۳۷۵ - سال ۱۳۷۵

رهبر عظیم انقلاب

دوران تازه ای در تاریخ درخشان جمهوری اسلامی

آغاز شده است

به رییس جمهوری منتخب مردم جنبش احیای اسلام آقای حاج سید محمد خاتمی
توفیق خدمتگزاری ملت عظیم الشان ایران و تحمل این امانت بزرگ را
تسلیه نامه تبریک می گویم

برنده اصلی در این پدیده تابناک، ملت ایران
و نظام جمهوری اسلامی
است

پسدادت نیروی دریایی از تن و سیاه از خدمتات رییس جمهوری

هشتاد و نه میلیون رأی خاتمی

۲۰,۰۰۰,۰۰۰

رییس مجلس شورای اسلامی
پیروزی حجت الاسلام والمسلمین سید محمد خاتمی را تبریک گفت

مجمع حزب الله مجلس پنجم
از حضور گسترده مردم
در انتخابات قدر دانی کرد



موفقیت، رسوم بومی را بی اعتبار کرد بی آن که چیزی جانشینشان کند. پس، توانایی جوانان را با کدام دانایی باید تلفیق کرد وقتی سنتهای گذشتگان را دیگر اعتباری نیست؟

این تقریبا به معضلی جهانی تبدیل شده، ولی من در ادامه سعی میکنم موضوع را تا حدودی به ایران



روایت مشق‌های دختر چینی را می‌نوشت

یگن: دختر دانش‌آموزی در چین مشق‌های شب سال نو خود را به یک روایت سپرده بود. به گزارش ایونیگ نیوز، این دانش‌آموز سال دوم دبیرستان معادل ۱۸ دلار هزینه کرد تا دستخطش را روی روایت کپی کند و به او اجازه دهد تکالیف و مقالاتش را انجام دهد. مادر این دختر به نام «ژانگ»، زمانی که دخترش در خانه مشغول به انجام تکالیف بود، به او مشکوک شد و سرانجام ماجرا لو رفت.

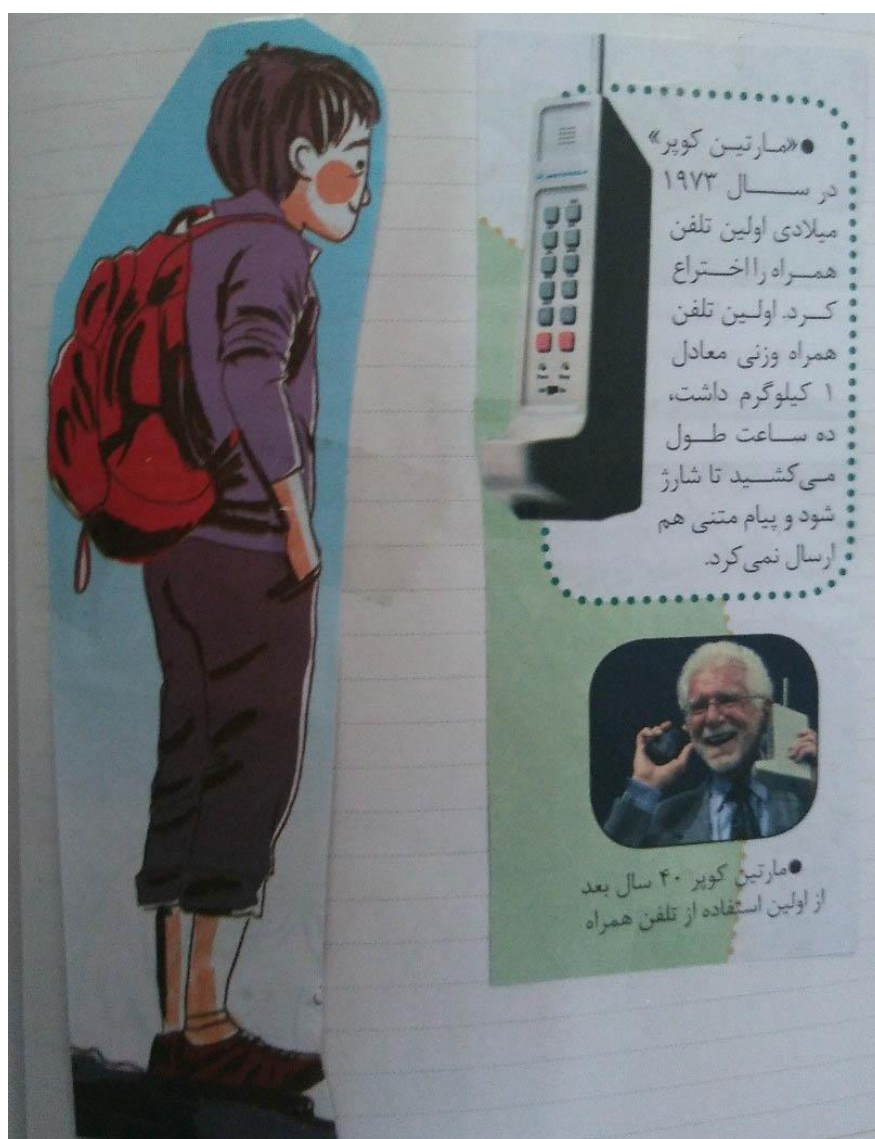
مستولان: مردم نگران نباشند کمیودی در کشور نداریم.

ساخت کیف از پوست انسان

منچستر: زنی در انگلستان که مبتلا به نوعی بیماری پوستی است باید توسط پزشکان پای راستش قطع شود؛ اکنون او به دنبال کارگاهی است که با پوست سالم پای او، یک کیف چرم برایش بسازند. به گزارش آدیتی سنترال، این زن ۵۵ ساله که قصد ندارد پوستش از بین برود به سازنده این کیف، پوستی با عرض ۳۵ و طول ۴۵ سانتی‌متر خواهد داد. او معادل ۳ هزار و ۹۰۰ دلار آمریکا نیز برای این سفارش خود به کارکنانای چرم‌سازی و کیف و کفش پول کنار گذاشته است.

تابلوی جیج کلود مونه، نقاش فرانسوی که انسانی را در حال جیج کشیدن در نهایت وحشت ترسیم می‌کند، گاهی واقعیت درونی انسان به ظاهر آرام مدرن است که نمی‌تواند مشکلات و اضطراب‌های وجودی‌اش را تساب آورد. در روانشناسی حمله ترس‌های اینچنینی که فرد را دچار تعریق و تنگی نفس می‌کند، اختلال پانیک می‌نامند. یکی از مهم‌ترین نشانه‌های ابتلا به این اختلال این است که در بیرون از ذهن فرد عاملی چنین خطرآمیز وجود ندارد، بلکه فرد به مدت طولانی یا کوتاه‌مدت در معرض اضطراب‌های شدیدی بوده و در نهایت پاسخ ذهنش ابتلا به این بیماری است. مبتلا دچار تعریق، تنگی نفس، تپش قلب، احساس خفگی، تهوع، هراس از مرگ یا جتونی می‌شود. سپس از قرار گرفتن در صف‌های طولانی، مکان‌های شلوغ و سالن‌های سینما و غیره می‌گریزد. استرس متراکم در فرد ناشی از تغییر یا اخراج از شغل، مرگ یکی از اعضای خانواده یا حتی طلاق می‌تواند استعداد فرد به اختلال پانیک را بروز دهد.

محدود کنم. برای این حرف خود نیز دلیل دارم: یک چیزهایی را در عمر خودم در ایران به چشم دیده ام مثل این که موبایل (گوشی همراه) در سال 1373 در ایران مطرح شد ولی تا دهه ی 1380 که موبایل های تصویری ظاهر شدند مورد استقبال قرار نگرفت. موبایل های تصویری در اواخر دور اول ریاست جمهوری احمدینژاد تقریباً در دست هر کودکی دیده میشدند و شاید همین محبوبیت نوپایشان به جنجال انتخابات 1388 دامن زد. مردم دنیا به این موبایلها نیاز داشتند چون تشنه ی تصور کردن برای فرار از واقعیت بودند. و البته این فرار از واقعیت آنقدر جدی است که میتوانم با اطمینان بگویم یکی از دلایل مهم تخریب محیط زیست زمین و بیتوجهی عمومی به آن در بی ارزش به نظر رسیدن واقعیت ریشه دارد. این روند با خیالبافی در فضایی که من در آن بزرگ شدم قدری متفاوت است. در دوران بالیدن شخصیت من در دهه ی 1370 ما بچه های دهه ی شصتی، با شخصیتها و پدیده ها-واقعی یا خیالی- در جامعه و تلویزیون و رادیو و کتابها و مجلات و داستانهای عامیانه و... زندگی میکردیم و همه ی آنها را به بخشی از وجود خود تبدیل میکردیم. این کار را هم از نسل قبل از خود یاد گرفته بودیم. به عنوان مثال اشاره کنم به گرانی شدید برنج در دوره ی هاشمی رفسنجانی و کوتاه شدن دست بسیاری از مردم تا





حدودی از آن. این، صحنه ای بود که م.پ.جکتاجی در 1373 در رشت شاهد بود:

«ایشکور دانه های خردشده ی برنج است که به هر علت، سستی دانه، نامرغوبیت و کوبیده شدن در برنجکوبی ها، از الک های ریز و درشت به جای میماند و خوراک طیور است...جلو یک علافی کوچک سر میدان بزرگ، روبروی مسجد آقا شیخ جواد که تقریباً شلوغتر از جاهای دیگر است می ایستم و به داخل مغازه سرک میکشم. برنجهای صدری خوب در گونی های بلند در ردیف عقب، برنجهای بینام و متوسط در تاجه های ردیف وسط و برنجهای نامرغوب و نیمدانه، در کیسه های کوچک ردیف جلوتر قرار دارند. ایشکور (خرده برنج) هم میان زنبیل های کوچک و بزرگ جلو دکه چیده شده است. یک مشتری، کیسه نایلونی حدود سه چهار کیلو اشکور گرفته خارج میشود. مردی در حال خرید برنج از نوع متوسط است و به شوخی میگوید امروزه داشتن مرغ و خروس هم عجب بدبختی شده است. شکم آنها را سیر کردن واقعا گران تمام میشود. علاف که در حال کشیدن 5 کیلو برنج بینام است میگوید نه آقا پخت ناهارش است، مشتری هفتگی ما است، و وقتی نگاهش به من می ماسد که قیمتهای جلو مغازه اش را نگاه میکنم به خیالش خریدارم میگوید "نیمدانه ی خوب هم داریم آقا، اگر میخواهید..." راستی که بود نوشته بود "چگونه انسان غول شد؟" بیاید ببیند چگونه انسان خروس شد.» («گیلان: استان آخر». نشر گیلکان: 1380:ص36)

اما در همان اوضاع و کمی بعد، در بهار 1374، جکتاجی در صف نان با داستانسرایی زیر رودرو





میشود:

«دو سه مرد پچ پچ کنان:- شنیدی؟ یکی میگوید چی؟ دیگری میگوید: نه... طرف شروع میکند: میگویند آموزش گاری بچه ی 3ساله اش را کشت. گویا مدتی بود نمیتوانست برنج بخرد و بچه ی کوچکش هم مرتب ناهار پلو میخواست. یک روز می آید خانه میبیند بچه دارد پلو میخورد از زنش میپرسد برنج کجا بود؟ میگوید بچه چندوقت است موقع ناهار به خاطر پلو گریه میکند، زن همسایه یک لیوان برنج داد بیزم. مرد (حالا از روی عصبانیت یا از سر آبرو) میزند توی گوش بچه اش که فلان فلان شده شکمت بند همین چند مشت پلو بود؟ و بچه درجا میمیرد.»

نظر جکتاجی درباره ی این شایعه چنین است: «توی استانی [یعنی گیلان] که محصول اولش برنج است و قوت اصلی مردمش هم برنج، گیلانی نتواند برای ناهار بچه اش برنج تهیه کند و توی گوش جگرگوشه اش بزند باورکردنی نیست. پس دور از واقعیت است، افسانه است و افسانه هم جزو فولکلور.» (همان:ص:42)

در این مورد، شما عملاً میبینید که فولکلور وقت به کار کنترل عصبانیت ناشی از بی پولی با خلق تراژدی های غم انگیز میپردازد تا افراد با گذاشتن خود به جای پدر مزبور، از اقدام مشابه جلوگیری کنند. اینجا خیال در خدمت واقعیت است و این روش نسل پیشین بوده که فاصله افتادن بین نسلها از نیمه ی دوم دهه ی 70 شمسی، آن را متوقف کرده و از اینرو امروز تخیل، چه در قالب اعتیاد به مواد مخدر، و چه در قالب فیلمها و بازی های تخیلی، برای ضدیت با واقعیت افسار پاره میکند. استقبال از فیلمهای تخیلی مثل "هری پاتر" نیز در این راستا معنی می یابد. در بخشی از گفتار «چرا از هری پاتر متنفرم؟» از رابرت ویندر (ترجمه ی سید جواد رسولی) میخوانیم:

«گاهی میشنوم پدر و مادرها شاکیند از این که بچه هایشان مجبورشان میکنند کتاب [هری پاتر] را بخردند

A vibrant collage of various animals and scenes. The central focus is two ostriches, one facing forward and one in profile. To the right are two large, detailed koi fish. On the left is a large butterfly. Several smaller inset images are scattered around: a park scene with children playing, a winter scene with children, and a boat with people. The collage is set against a light, textured background.

و بعد میبینند که کتاب همانطور نو و دستنخورده روی طاقچه مانده و بچه ها برگشته اند سر بازی کامپیوتریشان. اما چیزی که درباره ی پدیده ی هری پاتر من را آزار میدهد اینها نیستند. سری کتابهای خانم رولینگ تصویری کاملاً غیرواقعی از بریتانیای سال 2005 ارائه میدهد. راستش را بخواهید هری پاتر اغلب مرا یاد جان میجر می اندازد. در نگاه اول، به نظر نمیرسد ارتباطی بین این جادوگر نوجوان و نخست وزیر محافظه کار سابق بریتانیا وجود داشته باشد. ولی به نظر من تصور هر دو آنها از انگلستان شبیه هم است. جان میجر، رویای بریتانیایی را میدید که در آن، سایه های بلند، زمینهای سرسبز کریکت، حومه و بیلاق خوش آب و هوا، و آدمهای دوست داشتنی که با دوچرخه این ور و آن ور میروند و یکشنبه ها در کلیسا دعا میخوانند حرف اول و آخر را میزنند. فکر میکنم هری پاتر هم یادآور همین بریتانیای دور و دستنیافتنی دهه ی 50 است. زندگی در یک مدرسه ی شبانه روزی، تمرین دوئل، خانه های اربابی، حیوان خانگی و بازی های فکری از جمله نشانه های این دنیا است. جهانی که در آن خوب و بد، سیاه و سفید، خیلی واضح و آشکار از هم جدا است و اثری از خاکستری که ویژگی جهان واقعی است در آن نمیبینید.»

این نتیجه گیری را با این دو شعر از پرویز خائفی در شماره ی 150 مجله ی کلک مقایسه کنید تا جهانی بودن حس مربوطه را متوجه شوید:

«حیاط قدیمی خانه ی قدیم / به پهنای جلگه ی شیراز بود / امروز اتاق بی حیاط خانه ام / به وسعت دلتنگیست.» (1383/2/11)

«زنگ در را شناختم / خسرو بود / غبار راه آباد به چهره اش بود / بر صندلی غبار نشست / بهرام کجاست؟ / مگر نمیدانی؟ / بهرام / در خانه ی پدري همچنان / کودک مانده است.» (1383/2/13)



گروه پسران



Gpemamreza

شب شهادت امام هادی (ع)
۱۱ فروردین ۱۳۹۶

واضح است که محدودیتهای زندگی نوین، بدجور گرایش به نامحدودی در روح ما را به جنبش درآورده است. تعجبی ندارد چون به قول مولانا: اگر بریزی بحر را در کوزه ای/چند گنجد نوبت یک روزه ای؟
اثری مثل هری پاتر برای این به استخدام فراماسونری درآمده اند تا این نیاز به بی کرانگی را در ما منحرف کنند. تا تفنوت، سنگین بخوابد و هرگز تحوت نتواند بیدارش کند.





ادعای عجیب خواننده سارق

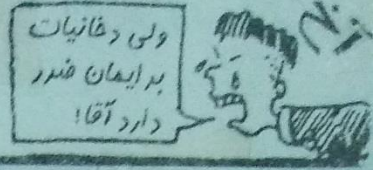
«از سال ها پیش صداهای عجیبی در مغزم می پیچید، شاید برای همه خنده دار باشد اما این صداهای زندگی مرا تحت تأثیر قرار داده و باعث شد دست به سرقت بزنم.» اینها را مشهمی ۲۹ ساله می گوید که به اتهام سرقت و نگهداری اسلحه دستگیر شده است. او خواننده است و در زمینه تنظیم آهنگ نیز فعالیت دارد.

چه کسی را با اسلحه تهدید کردی؟
برادر یکی از دوستانم را.

چرا؟
شاید به نظر تان مسخره و خنده دار باشد اما من ۵ یا ۶ سالگی می شنودم که صداهایی در مغزم می شنوم؛ صداهایی شبیه به زمزمه که می گفت باید برای خدا آهنگ بخوانی. برای هر کس تعریف می کردم می خندید. پدرم که فکر می کرد من معتاد به شیشه شده ام، حتی مرا به کمپ برد و می خواست بستری ام کند اما وقتی از من آزمایش گرفتند مشخص شد که سالمم و مشکلی ندارم. هر چه می گفتم معتاد نیستم باور نمی کردند. این ماجرا ادامه داشت تا اینکه متوجه شدم این صداهای کار برادر دوستم است که البته یک جورایی با او هم دوست بودم. صدای او بود که می گفت قصد مزاحمت برای خواهرم را دارد. این را که شنیدم تصمیم به تهدید او گرفتم.

اسلحه را از کجا آوردی؟
به یکی از شهرستان ها سفر کردم و با خرید اسلحه به تهران برگشتم. روز حادثه اسلحه را برداشتم و به مقابل خانه دوستم رفتم. آنقدر آنجا نشستم تا از خانه بیرون آمد. من هم اسلحه را به سمتش گرفتم که تهدیدش کنم

در کالج اتون انگلستان
تعلیم ها دانش آموزان را به خاطر عدم
استعمال دخانیات تنبیه می کردند!



ندان برای قتل فردی که زنده است

مکزیکوسیتی: مرد مکزیک به اتهام قتل فردی که زنده است ۱۹ سال را در زندان بوده است. مائوئل که به ۴۳ سال زندان محکوم شده بود پس از سال ها داستانش توسط رسانه ها کشف و منتشر شد. به گزارش آدییتی سنترال، خانواده دوست مائوئل تصمیم می گیرند برای دریافت بیمه عمر او، قتلش را صحنه سازی کنند. در حالی که مقتول ساختگی در آمریکا زیر تیغ جراحی زیبایی بود، مائوئل توسط پلیس هاب که به هم می خورد، دستگیر شد.

اما او ترسید و فرار کرد.
ماجرای سرقتی که مرتکب شدی چه بود؟
خودروی عمومی را برداشتم و آن را در سایت دیوار آگهی کردم تا بفروشم. حالا اتهام سرقت به گردنم افتاده است.

انگیزه ات از این کار چه بود؟
همان صدایی که مرا بدبخت کرده و زندگی ام را تحت کنترل قرار داده بود، گفت ماشین را بردار و آن را بفروش تا طلسمم زندگی ات شکسته شود.

با این حرف هایت به نظر می رسد معتاد باشی؟
گفتم که من تا حالا لب به مواد نزده ام. من برای خودم کسی هستم. خواننده ام. ۱۴ سال است که در زمینه موسیقی و خوانندگی فعالیت دارم. خالکوبی های روی صورت و گردنم را ببینید. اینها نماد من هستند. من در دوی و ترکیه کنسرت برگزار کرده ام. اگر در گوگل سرچ کنید... می بینید که سلبریتی هستم.

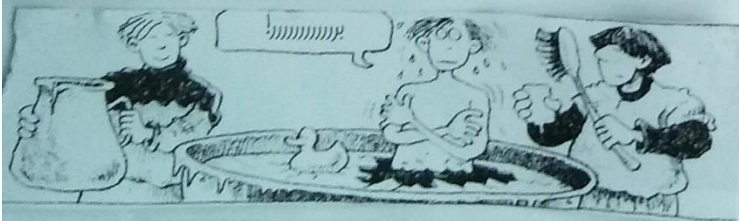
از او راضی نبود حتی سال ها قبل با او درگیر شدم و به خاطر ضرب و شتم از وی شکایت کردم اما پرونده به جایی نرسید و او آزاد شد. نا اینکه همسرش پیشنهاد قتل او را مطرح کرد. من هم روز حادثه وارد خانه او شدم و با اسلحه ای که از قبل تهیه کرده بودم او را کشتم. نقشه را با خواهرزعم کشیدیم. او به شوهرش قرص خواب آور داده بود تا بیهوش شود و بعد من رسیدم. همسر هیچ نقشی در این ماجرا نداشت و او کاملاً بی گناه است. پس از قتل هم به اصفهان رفتم و اسلحه را در زاینده رود انداختم. نا اینکه دستگیر شدم.

افشای راز قتل باجناق در عالم مستی

یکی از شقاتی که در تازه ترین طرح پلیس دستگیر شده مردی است که حدود ۷ سال قبل باجناقش را در پایتخت به قتل رساند اما چند روز پیش در اصفهان دستگیر و گزارش آن در روزنامه همشهری منتشر شد. متهم حالا جزئیات تازه ای از جنایت می گوید.

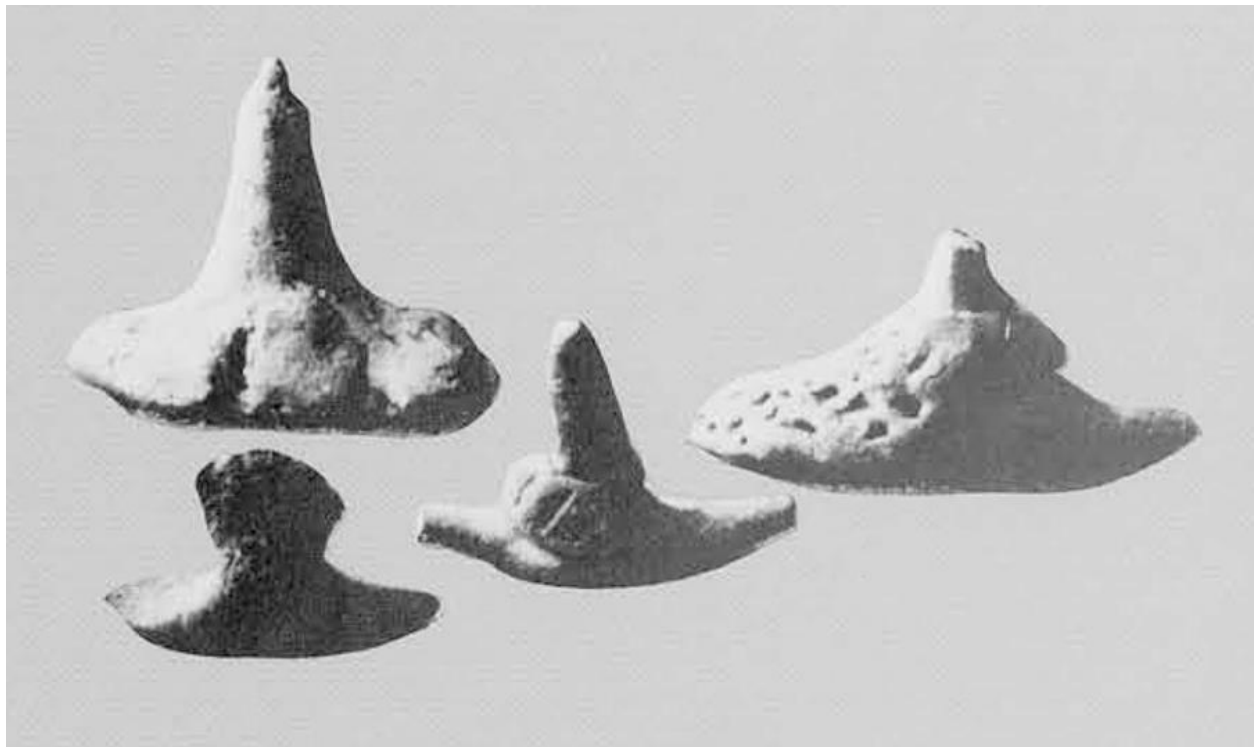
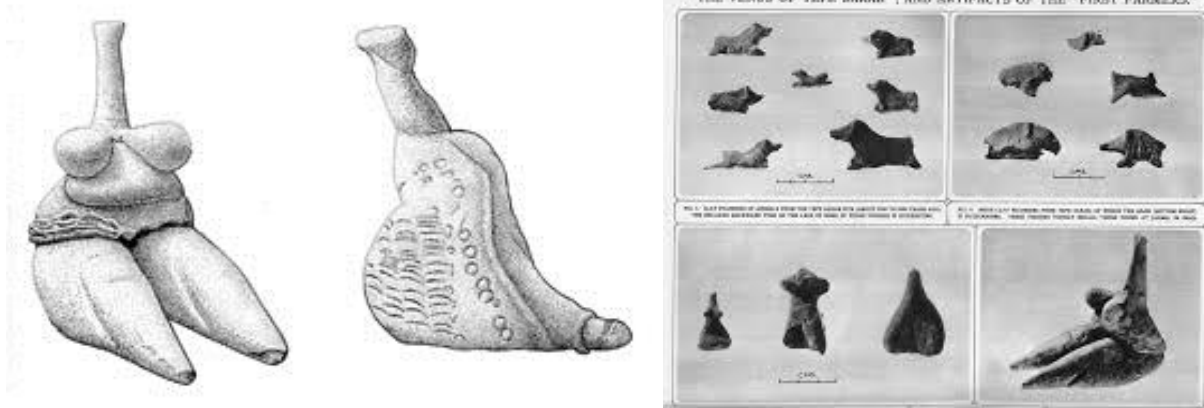
چه شد که بعد از این همه سال راز جنایت فاش شد؟
من ۵ سال پیش برای دوستم تعریف کردم که باجناقم را کشته ام. آن هم در عالم مستی اما او به تازگی مرا

لو داد.
چرا؟
دوست صمیمی ام بود که البته خواستگار خواهرزعم (همسر مقتول) هم بود. علت اینکه مرا لو داد را نمی دانم اما حدس می زنم که وقتی احساس کرد پلیس به دلیل اینکه خواستگار همسر مقتول بوده به او مظنون شده تصمیم گرفته اسرار جنایت را فاش کند و مرا لو دهد.
انگیزه ات از قتل باجناق چه بود؟
او مردی بداخلاق بود که همه را ذلت می کرد. هیچ کس



قلمرو اجنه

این وضع ناهمگون برای ما ایرانی ها بومی تر از آنی است که تصور میکنید. پیکرکهای زیر که از "تپه سراب" در نزدیکی شهر کرد (استان چهارمحال و بختیاری) به دست آمده و به "ونوس تپه سراب" مشهورند، آغازینه های چشم رع را نشان میدهند. این پیکرکها در ابتدا یادآور بدن یک زنند ولی وقتی دقت کنید متوجه میشوید که این زن، عامدانه به شکل یک آلت تناسلی مردانه کشیده شده که سینه هایش حکم بیضه های آن را دارند. شیری که از این پستانها تراوش میکند همان اسپرم سفیدی است که بیضه ها تولید میکنند. پاها و دستهایی که گاهی به این مجموعه اضافه شده اند مفهوم واقعی دارند. منظور پیکره، انسانی است که با آلتش همهویت شده و خود را مرد میپندارد درحالیکه در ذات خود زن است.



تامپسون در اثر زیر:

"coming into being": William Irwin Thompson: library of congress (America):1998

این ونوسها را اصیلترین فرم الهه اینانا معشوقه ی دوموزی (تموز) در افسانه های بین النهرینی میدانند. (ص112) مطابق افسانه های بین النهرینی، اینانا برای دیدن خواهرش ارشکیگال به جهان زیرین رفت اما به او اجازه ی خروج از آنجا را ندادند. اینانا تموز را به جای خودش قربانی کرد ولی بعد با اجازه ی پدرش انا به همراه وزیری که غذای حیات و آب حیات را با خود حمل میکرد به جهان زیرین بازگشت و تموز را زنده کرد. تامپسون ورود تموز به جهان زیرین و بازگشت از آن را بنیان افسانه های مهاجرت های ادیسه، مسیح، کوآتز الکوآتل، محمد و تروایی های مهاجر به ایتالیا میداند (ص137) و وزیری که همراه اینانا برای زنده کردن تموز می آید را با جبرئیل راهنمای حضرت محمد مقایسه میکند (ص133) [آیا مرکب حضرت محمد با سر یک زن در سفر معراج نیز قابل مقایسه با اینانا نیست؟! جن های راهنما در هزارویک شب نیز به عقیده ی نویسنده، دیگر بدیل های این وزیرند (ص134) و من تردید ندارم که اینانا و این وزیر را باید مستقیماً با تفنوت و تحوت در افسانه ی مصری چشم رع جایگزین کرد. به مانند تفنوت، اینانا دوبار از بلا (جهان زیرین) میرهد. اما دفعه ی اولش با غم از دست دان معشوق و شادمانی همراه است. همانطور که گفتیم، این بلا، زندگی در جهان مادی است. مرگ شادمانی، به دنبال آگاهی از حقیقت "تلخ" (پس از شنیدن قصه ی شیر و موش از زبان تحوت) اتفاق می افتد و پس از آن باید به جستجوی آب حیات برای بازگردانی شادمانی (تموز) به زندگی برآمد. پس تعجبی ندارد که تحول تصویر ونوس تپه سراب، به صورت ونوس چاتال هویوک باشد که درحالیکه در آن، آلت مذکر به زن تبدیل شده، بیضه ها به صورت دو شیر، تشخیص جداگانه یافته اند. تحول این تصویر به صورت منیتریه (منجی موعود بوداییان) (1) با دو زن، یا دو شیر، یا هر دو، در اطرافش، نشانگر حفظ



منیتریه

1- منیتریه با ظاهر نیمه زن-نیمه مرد خود، اصیلترین حالت تبدیل خدای دوجنسه ی تپه سراب به آنچه فرشته (ملک) مینامیم را نشان میدهد. به وجود آمدن شرایط بحرانی و جنگی در خاورمیانه ی بحرآنزده سبب گردید تا بیشتر فرشتگان در منطقه به صورت خدایان ریشو تحول یابند و یا کاملاً تبدیل به الهه (خدای مونث) شوند. تامپسون تصریح دارد که فرم اولیه ی الهه، موجودی دوجنسه بوده است (منبع یادشده: ص124)



راست: منیتریه-چپ: ونوس چاتال هویوک

فلسفه ی نخستین تا به امروز است.

دو شیر مزبور، هنوز در گوشه گوشه ی دنیا محافظ دروازه های قصرها و ساختمانها، پارکها و باغها، و ضامن تندرستی آنها هستند درست مثل کارایی بیضه ها که نماد تندرستی مردند. این دو شیر، مردانگی الهه را تضمین میکنند نقشی که تحوت برای تفنوت ایفا میکند. و اگر تحوت، جن همراه اینانا باشد، خود اینانا یا تفنوت جن ماده یا جنه (جنت) است. جنت در فرهنگ عرب به معنی باغ و بخصوص بهشت است. در مقابل، گیهان (جهان، کیهان) با عادی بودن اضافه شدن "م" در آخر واژه های سامی همان "گهنوم" یا "جهنم" جایگاه بدکاران است. نبرد تفنوت و مردمان، نبرد بهشت و جهنم است. چون انسان بودن به معنی تموز مرده بودن است. و این، همان نبرد فرشتگان و اجنه در ابتدای تاریخ مطابق روایات اسلامی است. این حقیقت که نام داماسکوس (دمشق) نخستین پایتخت مسلمانان مستقیماً از نام دوموزی (تموز) می آید اهمیت داستانهای مسلمین به ویژه در باب اجنه را دوچندان میکند.

امیره الزین در اثر زیر:

“islam,arabs, and the intelligent world of the jinn”: Amira elzein: Syracuse university press:2009:p 39-41

در عین حال که منشآت افسانه های اجنه را به داستان تموز و اینانا میرساند، برای آنها طبیعتی پرومته ای



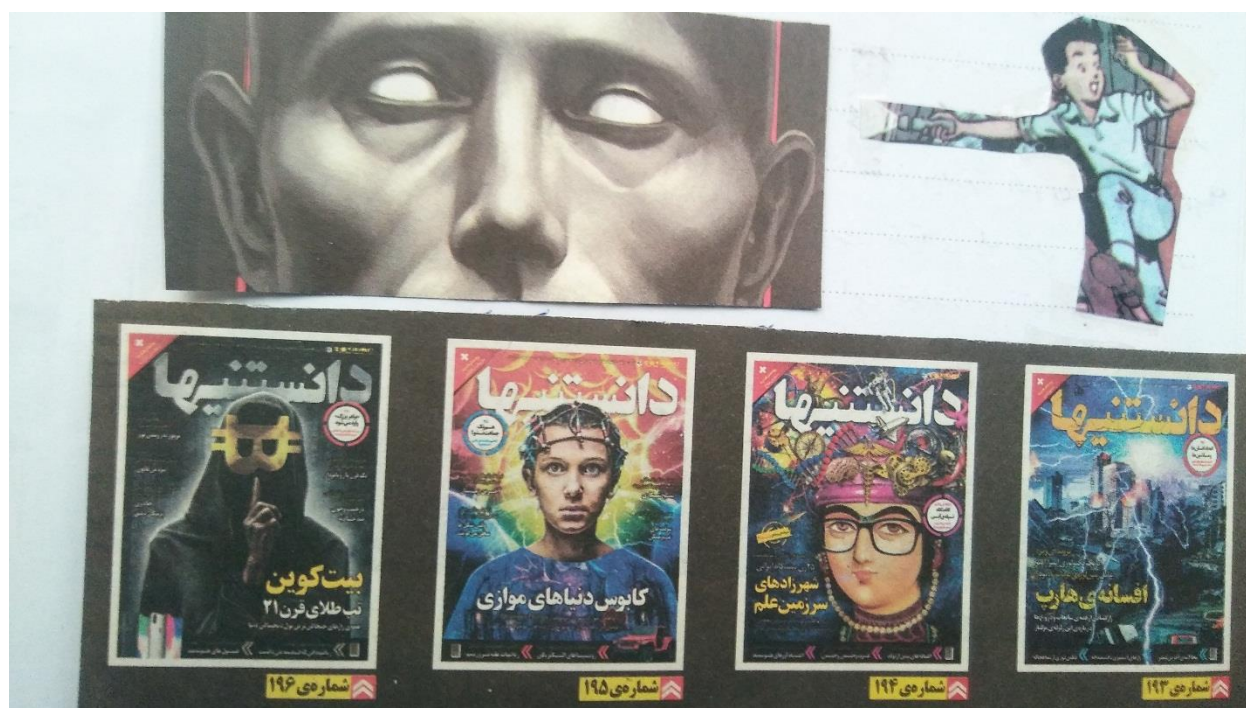
شیرهای نگهدار



دو شیر با کره ای در زیر دستانشان در یکی از دروازه های استخر لاهیجان

هم قائل است بدین معنی که پرومته که با آوردن آتش برای انسانها مورد خشم زئوس (خدا) قرار گرفته، به درد و رنج محکوم میشود ماهیتی مشابه ابلیس و اجنه ی همداستانش دارد که با خوراندن میوه ی دانش به آدمیان، آنها را به مانند خود به هبوط محکوم میکنند.الزین نقش آتش در افسانه ی پرومته را در آتش

گرفتن اجنه موقع استراق السمع در آسمان با تیرهای آتشین خداوند (شهابسنگها) در باورهای اسلامی مقایسه میکند [طبق باور مسلمانان، جن ها در اصل، موجوداتی زیبا و دلفریب شبیه پسران پانزده ساله هستند اما آنها که از برخورد با این آتشها زنده میمانند در اثر آنها به غول یا جن زشت بدترکیب تبدیل میشوند که از فرط خشم، به آدمخواری روی می آورد و این غولها به نوعی انعکاس درون آدمی هستند که در داستانهایی مثل "دکتر جکیل و آقای هاید" و "تصویر دوریان گری" منعکس شده اند(1)]. ادامه ی این داستانسازی، به جنگ نیروهای آسمانی (فرشتگان) و زمینی (اجنه) می انجامد. روایت این است که جن ها دو دسته بودند: فرشتگان و "جان" ها. اما بعدتر، اصطلاح جن فقط به نوع "جان" تعلق گرفت و آنها از فرشتگان مستقل شدند. "جان" ها قبل از انسان بر روی زمین زندگی میکردند. اما لشکر فرشتگان به رهبری ابلیس آنها را سرکوب کردند. اما الزین در کنار این، روایت دیگری می آورد که متعلق به اخوان الصفا بصره است و [چون اخوان الصفا از ریشه های احتمالی فراماسونری هستند] حائز توجه بیشتری است. اخوان الصفا بر آن بودند که زمانی که فرشتگان اجنه را سرکوب کردند یکی از اسرای جن، ابلیس جوان بود که در آسمان زندانی شد و در آنجا در اثر عبادت در کنار فرشتگان، به مقام آنها دست یافت. تمام تلاش ابلیس برای مخالفت با بشر، به این خاطر بود که میدانست اگر انسان خلیفه ی زمین شود، جا برای جن ها تنگ خواهد شد. پس ترتیبی داد که انسانها همیشه زیر فرمان جن ها باشند.



آنچه الزین کمی جلوتر می آورد درباره ی شعری منسوب به "نابغه" که شهر تدمر (پالمیرا) را ساخته ی جن ها میخواند، و نیز گفته های ابن کثیر درباره ی حضور جن ها در میان انسانها، در ابتدا ترسناک به

1- جالب این که الزین معتقد است مفهوم فرشتگان از ابتدا در نزد تمامی اقوام مشخص نبوده و در این بده بستان، فرشته ها به خاطر ظاهر نیمه زن-نیمه مرد تصاویرشان، گاهی به اشتباه مونث شده اند؛ مونث شدن شمس (خدای خورشید) در نزد اعراب جنوبی درحالی که او در شمال مذكر بوده از همین طریق روی داده است [اما در ایران هنوز خورشید را "خورشیدخانم" میخوانیم.] (منبع یادشده: ص36). جالب این که همین اتفاق در ایران جدید برای خدای میترا روی داد که ایرانیها به اشتباه این اسم را روی دختران میگذارند.

نظر میرسد. اما با کمی فکر، قابل تبیین می‌گردد. روایات اسلامی، تاریخ جهان را از روی همان تاریخ اسلام ساخته‌اند و جن‌ها هیچ نیستند جز مردم پیش از اسلام، که از طریق تداوم عقاید خود در انسانها (یعنی مسلمانان) آنان را جن زده کرده‌اند. ابزارهای حلول اجنه هم تصوف و فلسفه‌اند. تشرع نوپدید اسلام سنی که با منجمد کردن فلسفه‌ی شرک در قالب تاریخ، پدید آمده بود در بین النهرین، که از زمان خود بابلی‌ها، ونوس نخستین کاملاً توسط اخلاق سامی سانسور شده بوده، موفقیت داشت، اما افسانه‌های جادویی بخصوص در هزاره یک شب، گواهند که ونوس تپه سرابی هرگز فراموش نشده بود. او کاملاً با تفسیر اشتاینر از اینانا درباره‌ی تبدیل اسپرم سفید به خون سرخ (رنگ آتش که جنس جن است) (1) موافق است و این، امری است که جادوگران در آیین‌های خود زنده نگاه داشتند. بنابراین، صحنه برای برجاماندن فلسفه‌ی اصیل وجود داشت، فلسفه‌ای که در لفظ اسلام یعنی صلح‌طلبی نهفته و در مقابل ددخویی جن یا گول قرار دارد: جن، تفنوت در مقام شیر ماده است که هنوز انسان نشده و نیز شیر داستان شیر و موش است که موش را نبخشیده است.



فلسفه‌ی غلبه‌ی عقل بر وحشیگری در داستانهای از اطراف و اکناف جهان دیده میشود: مثل داستان گربه‌ی چکمه پوش که گول جادوگری را که میتوانست خود را به شکل شیری درنده درآورد، تحریک کرد تا به موشی تبدیل شود و سپس او را بلعید، یا داستان جک خردسال که از ساقه‌ی لوبیایی به قلمرو غولی خزید و گنجهای او را دزدید و خودش را نابود کرد یا غلبه‌ی پیرمردی روستایی بر شیر یا ببری درنده که میخواهد انتقام جانوران را از او بگیرد و پیرمرد به بهانه‌ی این که زورش را خانه جا گذاشته و تا زمان آوردن آن، حیوان درنده باید بسته باشد تا فرار نکند، جانور را اسیر یا مقتول میکند... اما به عقیده‌ی "برونو بتلهایم" در کتاب "افسون افسانه‌ها" (ترجمه‌ی اختر شریعتزاده: نشر هرمس: 1395: ص42-43) کاملترین و اصیلترین مدل این داستانها، داستان "ماهگیر و دیو" در هزاره یک شب است: ماهگیر فقیری که برای خانواده اش تلاش میکند، چهار بار تور به دریا می‌اندازد. بار اول، یک الاغ مرده، بار دوم کوزه‌ای پر از گل و ماسه، بار سوم تکه‌های سفال و شیشه‌ی شکسته، و بالاخره بار چهارم یک بطری دربسته‌ی مسین به تورش می‌افتند. وقتی در بطری را باز میکند، دودی از آن بیرون می‌زند که به دیوی عظیم تبدیل میشود. با این که ماهگیر، دیو را نجات داده اما دیو قصد کشتن او را دارد. به این دلیل که: «در صدسال نخست زندانی شدنم در کوزه، در دل گفتم: هر کس آزادم کند، تا ابد ثروتمندش میکنم. در صدسال بعدش با خود گفتم: هر کس آزادم کند، گنجهای زمین را به رویش می‌گشایم.

چهارصد سال گذشت و با خود گفتم: هرکس آزادم کند، سه آرزویش را برآورده میکنم. کسی آزادم نکرد. از خشم دیوانه شدم و گفتم از حالا به بعد، هرکس آزادم کند جانش را میگیرم.» البته ماهیگیر با زیرکی به غول گفت حرفش را باور نمیکند چون غول به این بزرگی توی بطری به این کوچکی جای نمیشود. غول برای ثابت کردن حرفش، توی بطری میرود و ماهیگیر مجدداً سر آن را میندازد و غول زندانی میشود.

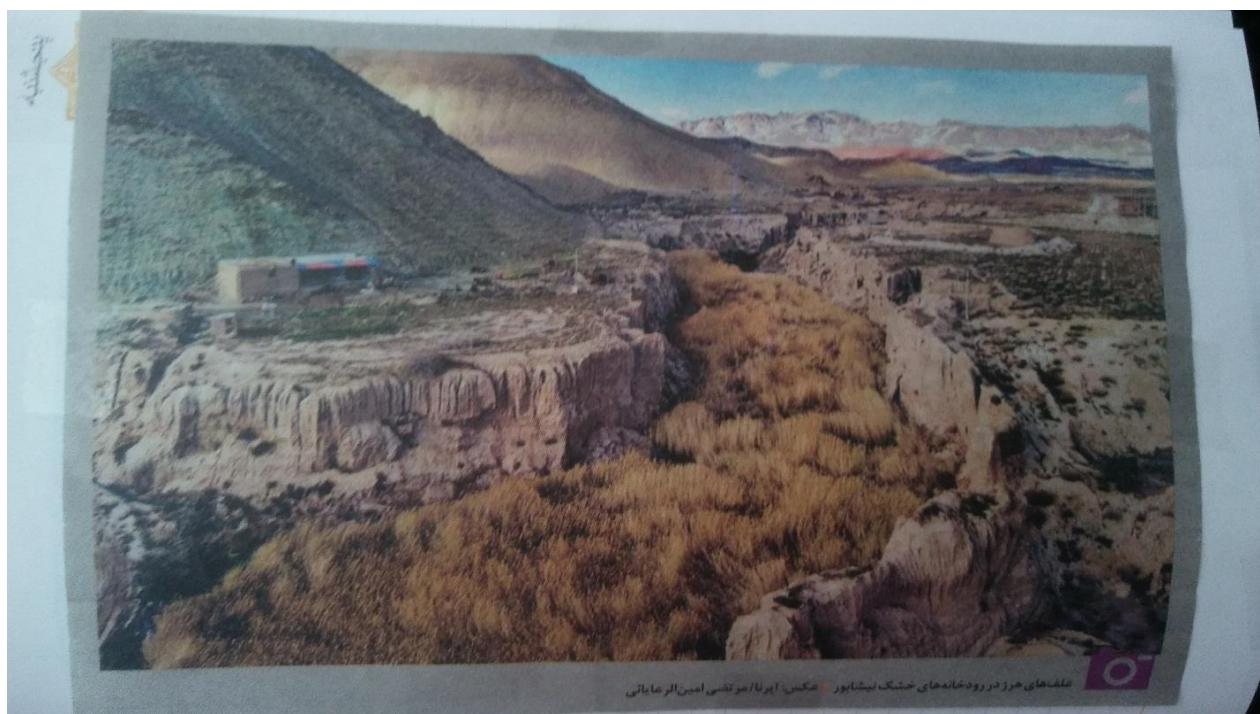
بتلهايم ميگويد اين اخلاق غول، اخلاق بچه ها است. بچه ها هستند كه اگر مدتي پدر و مادرشان را نبينند دلتنگ ميشوند و وقتي صبرشان از حد گذشت آنقدر عصباني ميشوند كه به فكر انتقام مي افتند. ميتوان سه مرحله ي قبلي تور انداختن ماهيگير در مقام يك پدر را با سه مرحله ي زنداني بودن غول مقايسه كرد و توجه داشت كه هرچقدر پدر ديرتر به صيد دست مي يافت ديرتر هم پيش بچه هايش ميرفت. بتلهايم ميگويد اين داستان نه يك اسطوره بلكه يك قصه ي پريان است كه به بچه هاي عرب و غول درونشان ميفهماند كه هرگز نبايد بدخواه والدينشان باشند و از آنها انتقام بگيرند چون والدين همچون ماهيگير باهوشند و بچه ها را درست به مانند غول مجازات خواهند كرد. كسي اين نتيجه را براي بچه بازگو نميكند ولي بچه ناخودآگاه با غول همذاتپنداري خواهد كرد چون اخلاق غول، اخلاق خود او است. روايتهاي بعدي قصه متاسفانه فقط روي بخش حقه بازي و غلبه ي ضعيف بر قوي استوارند و فلسفه ي داستان نخستين را با تاكيد بر بخش حيله گرانه ي داستان مخدوش کرده اند.

به ضرس قاطع ميتوان گفت تفنوت در قالب گربه اي كوچك وقتي به ماده شيري با چشمان آتشين تبديل ميشد، همان كودكان معصوم را جلوه گر بود كه مانند غول يا جني آدمکش هستند كه در حالت عادي در بطري اي كوچك مخفي شده اند و باور كردني نيست چنين شيطان عظيمي در جسمى چنين كوچك مخفي باشد. اين شيطان، روح همان دشمن همزاد ديرين آدميزاد يعني شير است كه در وجود هر كودكي مخفي شده و اميد است كه در بزرگسالي تغيير شخصيت دهد. پس، اين فلسفه، همان روح باوري است كه تشرع تاريخزده ي اسلامي با آن ميانه اي نداشت اما تركيب شدن تشرع اسلامي با دو خصم خود يعني تصوف و فلسفه در قالب فلسفه ي صدرابي در سرزمين ايران، مانع از انقراض و خرافه شدن كامل آن گرديد.



شانس ایرانی بودن

به ضرس قاطع میتوان گفت ایران یکی از چند کشوری است که در سده ی گذشته، سرنوشت مردم آن بیش از دیگر کشورها با سرنوشت شیر و دیگر گوشتخواران بزرگ گره خورده بوده است. اگرچه از آخرین مشاهده ی شیر در ایران در 1945 در اطراف دزفول زمان زیادی میگذرد، اما فامیلش پلنگ هنوز به حیات خود در کشور ادامه میدهد و با همان مشکلاتی که پیشتر به انقراض شیر و سپس ببر در ایران انجامیده، دست و پنجه نرم میکند. به نظر میرسد از دهه ی 1870 میلادی پس از منحصر شدن شیر ایرانی به نواحی معدودی در فارس و خوزستان، پلنگ بخت لازم برای ابراز وجود را یافته باشد. درواقع، در اوایل دهه ی 1380 شمسی، پلنگها از همیشه بیشتر دیده میشدند و این دیده شدن به دست انسان هم معمولا برایشان گران تمام میشد. زیر گرفتن چهار قلاده پلنگ در جاده ی پارک ملی گلستان در زمستان 1383 توسط رانندگان بی احتیاط، کشتن یک قلاده پلنگ ماده در جنگل های عباس آباد در سال 82، کشتن یک پلنگ توسط اهالی یکی از روستاهای اطراف رشت به ضرب چوب و چماق در سال 83، تکه تکه کردن یک توله پلنگ در چالوس در سال 82 تنها به جرم دیده شدن در نزدیکی شهر، کشته شدن پلنگ در یکی از روستاهای قائمشهر به ضرب گلوله توسط روستاییان ناآگاه و کشتن همزمان یک پلنگ و یک ماده گرگ در سوادکوه مازندران در سال 82 و سپس به آتش کشیدن حیوان نیمه جان توسط روستاییان و... مشتی نمونه ی خروار است. ولی برخلاف آنچه به نظر میرسد این مشاهده ی زیاد نه به معنی زیاد بودن جمعیت پلنگها بلکه بحرانی است که اگرچه قربانیانش فعلا پلنگها بودند اما به زودی از انسانها نیز قربانی میگرفت. بحران در اواسط دهه ی 1370 شمسی خود را نشان داد وقتی پلنگی بدون نشان دادن هیچگونه حالت تهاجمی، در بندر گز دیده شد: حیوان بیچاره داشت از زباله دانی تغذیه میکرد. خشکی محیط ایران رو به افزایش است و معدود نواحی آباد باقیمانده به کنترل نسل رو به رشد انسانها درمی آیند. بنابراین پلنگ چاره ای ندارد جز این که به سمت اراضی انسانی کشیده شود. مسیری که پیشتر، شیر آن را طی کرد و به نابودیش انجامید.





کتابچه مجله به سبک ۱۹ جولای ۲۰۱۱

یک قلمرو بزرگ در حوالی روستای پرکش هند به مردم محلی «میلنگ» این بزرگ موافق شد قبل از دستگیر شدن سه نفر از دهکده این روستا قبل از دستگیر شدن آنها هر چهار تن که در جنگل موافق دهکده بزرگ نشویند این بزرگ بدلیل آسیب های ناشی از برخورد چاقو و باغوم غریب روز جمعه در مرکز دامپزشکی در گنیش

گاهی همین مشاهدات، به داستانهای تمثیلی اعتبار میبخشند. داستان شیر صوفیان که به عنوان تمثیلی از ورود روح از دنیای باقی به جهان خاکی است اینچنین در ایران اعتبار یافت و قرار گرفتن تصویر شیر بر روی پرچم ایران، به حدس یکی از دوستان در بسیج، با این موضوع بی ارتباط نیست. سوالی که در اینجا پیش می آید این است که چرا این تمثیل در کشورهای همسایه ی ما اینقدر اثر نکرد درحالیکه آنها نیز با همین معضل دست به گریبان بودند؟

این موضوع را از این جهت بیان میکنم که بیشتر مردم ما نمیدانند روح باوری در شرع اسلامی، اندیشه ای تقریباً شیعی است که از خانه ی تشیع یعنی ایران گسترش یافته است. متشرعین اهل سنت، معمولاً به روح اعتقاد ندارند. آنها معتقدند همه چیز در جسم است. وقتی انسان بمیرد بدنش خاک میشود تا این که خدا در آخرالزمان دوباره بدن را سر هم کند و او زنده شود و لذت‌های جسمانی را در بهشت خداوند پذیرا شود. این، شیعه است که به حیات روح پس از مرگ و بین دو حیات مادی او، در عالم موسوم به برزخ اعتقاد دارد. برای بسیاری از ما ایرانی ها، روح یک باور قرآنی به نظر میرسد درحالیکه در قرآن، روح صرفاً اشاره به روح الله (عیسی مسیح) است هرچند مترجمین قرآن به فارسی، گاهی کلمه ی "نفس" در اشاره به انسانها را ارواح ترجمه میکنند. با این حال، چند وقت پیش با خانم مومنی صحبت میکردم که اصرار داشت در قرآن سوره ای به نام "روح" داریم. هرچه به او میگفتم چنین سوره ای نداریم به خرجش نمیرفت. آخرش رفت قرآن را آورد و از روی فهرست سوره ها، سوره ای را درآورد و گفت: «بفرما. نوشته: سوره ی "بروح"». نگاه کردم دیدم نوشته: «سوره البروج» منتها چون خطش از این خطهای هنری بود، نقطه ی "ج" دیده نمیشد و خانم فکر کرده بود اسم سوره "بروح" یا حتی "روح" است.



البته شیعه هنوز فکر میکند روح در زمان تولد به وجود می آید و از جای دیگری به جهان ما نمیگردد. درواقع، شیعه با به رسمیت شناختن نصفه و نیمه ی روح، مانع از توسعه یابی این فکر در مردم ما به سمت بنیان صوفی آن شده است. این که تا این حد هم روح در تشرع ایرانی بازتاب یافته، نتیجه ی صوفی بودن بنیانگذاران ایران یعنی آبای سلسله ی صفوی است. دلیل حرکت صفویه به سمت تشرع از زمان دومین پادشاه صفوی یعنی شاه طهماسب، در خطر بودن حکومت از سوی حکام سنی

قدرتمندی که آنها را محاصره کرده بودند بوده است. شاه طهماسب تنها کاری که برای حفظ حکومتش میتوانست بکند این بوده که برای حفظ استقلال خود از خلیفه ی سنی عثمانی، نوعی تشیع نزدیک به اسلام سنی، یعنی تشیع 12 امامی را که در کوه های جبل عامل لبنان خانه داشت در ایران به رسمیت بشناسد. این مسئله سبب مهاجرت خاندان های روحانی شیعه چون حرّی، کرکی، عاملی و... به ایران شد که خانواده ی شیخ بهایی در زمره ی آنهایند.

صفویه بیش از امپراطوری های پربارتر پیش از خود، بخت تاثیر ایدئولوژیک بر فرهنگ ایرانی را یافت. دلیل این اتفاق را میتوان در بررسی کاروانسراهای ایرانی کشف کرد. شاید ندانید ولی کاروانسراها بیش از دیگر ابنیه ی تاریخی ایران چون حمام و آب انبار و بازار و... از دستبرد تغییر در امان مانده اند چون اکثرا در بیابانهای خالی از سکنه قرار دارند و قربانی مدرنسازی شهرها در دوره های پهلوی و جمهوری اسلامی نشده اند. بر اساس کتاب "کاروانسراهای ایران" اثر محمد یوسف ایرانی و ولفرام کلایس، از 850 کاروانسرای ایران، به جز 25 تا که سبک و مصالح قدیمی در آنها به کار رفته بقیه قطعا مربوط به دوره ی صفوی و پس از آنند. این 25 تا نیز مسلما متعلق به اواخر مغول تا اوایل صفویه اند. اما چطور ممکن است از قبل از این دوران، کاروانسرایی نداشته باشیم درحالیکه بدون کاروانسرا در این سرزمین خشک و بیابانی، هیچ سفری و هیچ لشکرکشی ای امکانپذیر نبوده است؟ و اصلا چرا کاروانسراهای پیش از صفوی اینقدر اندک ساخته شده اند درحالیکه میدانیم با توجه به این که فن کاروانسراسازی در بین النهرین اختراع شده این فن باید در دوره ی عباسی در سرزمین ما کاملا جاافتاده بوده باشد؟ تنها پاسخی که میتوان به این سوال داد این است که هر وقت که امپراطوری ای در شرف فروپاشی قرار میگرفت دولتهای درگیر، اول کاروانسراها را خراب میکردند تا جلو پیشروی دشمن در خاک خود را بگیرند پس جنگهای داخلی به انزوا و تضعیف تمدنی نواحی مختلف ایران می انجامیده اند. این اتفاق قطعا در زمان فروپاشی های امپراطوری های سلجوقی و مغول روی داده است. اما پس از صفوی، حتی در بدترین شرایط، کاروانسراها حفظ شده و در نتیجه اتحاد و گسترش تمدن ایرانی ممکن شده است. بنابراین، روحباوری در دوران تحجری که به تدریج بر ایران حاکم میشد باقی ماند تا روزی بتواند آدمیان را در دنیای بیروح آینده یاور باشد. این میتوانست نقش فرهنگی بسیار قدرتمندی به ایران در میان کشورهای اسلامی اعطا کند. اما متاسفانه آن هرگز به سمت فلسفه ای امیدبخش توسعه نیافت.



کاروانسرای قدیمی راور

پیشرفت روانی تنها در صورت رشد روند مطالعه و تعامل فکری با ممالک دیگر از این طریق ممکن بود. البته از زمان مرحومه توران میرهادی تاکنون تلاشهای زیادی برای گسترش کتابخوانی در بین کودکان صورت گرفته است. حتی اخیراً در اخبار، از زحمات بانو "صفورا غله زاری" معلم بازنشسته ی اهل بندر انزلی سخن رفته که با به راه اندازی کمپین برای جمع آوری و فروش زباله های کاغذی به شرکتیایی چون تولید شانه ی تخم مرغ، نه تنها شهر را از زباله تاحدودی پاک کرده، بلکه با پول این کار، چند کتابخانه ساخته است. ولی فقط کیفیت کتابخوانی نیست. مسئله این است که وقتی این کودکان به بلوغ پای نهادهند، چه نوع کتابهایی را دنبال میکنند.

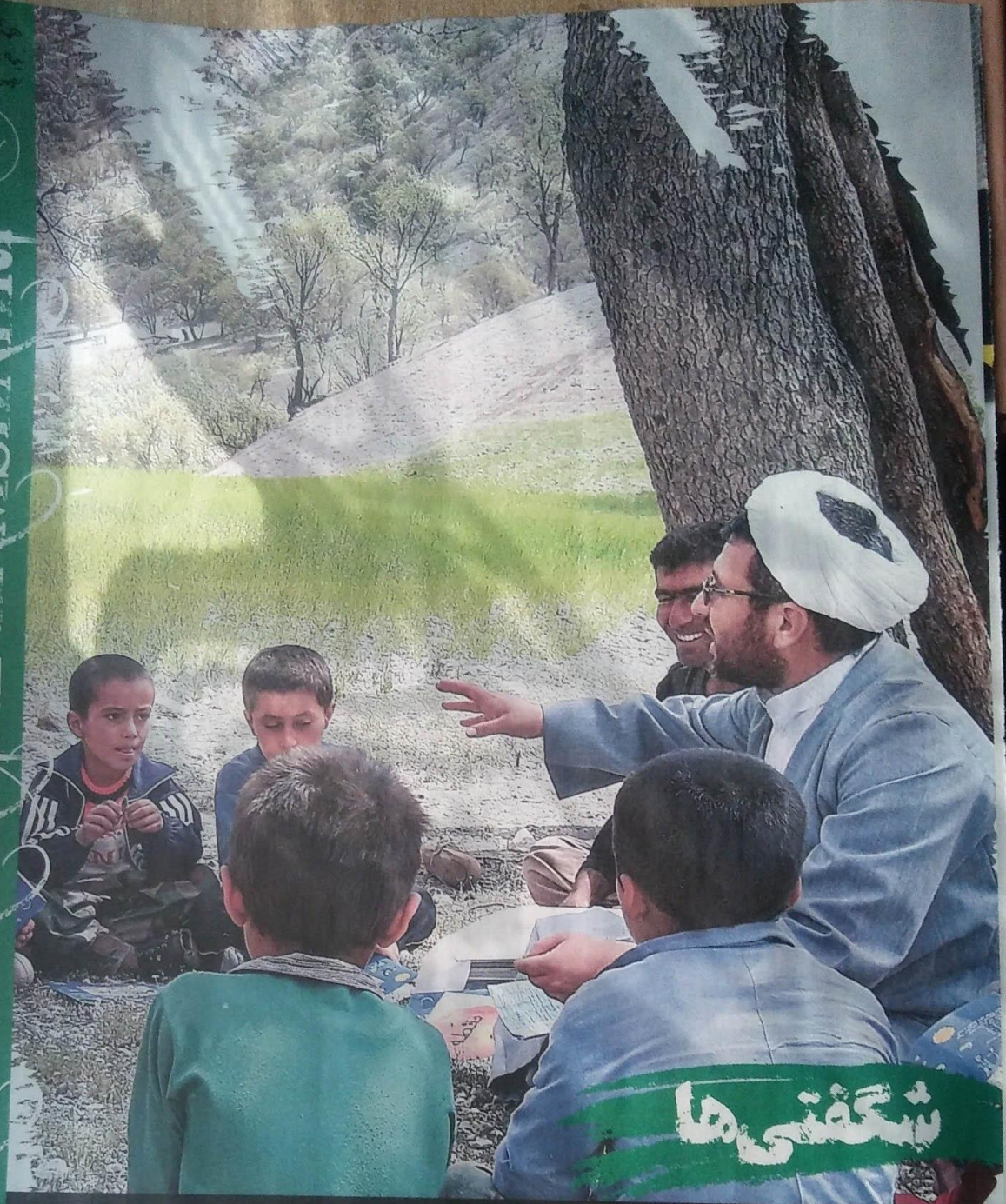


روزنامه ی جام جم در شماره ی چهارشنبه ۲۴ بهمن ۱۳۹۷، گفتگویی منتشر نشده با مرحومه پوران فرخزاد خواهر فروغ را در خود داشت که در آن به بخشهایی ناگفته از زندگی فروغ پرداخته شده بود. به گفته ی پوران، فروغ که مانند بقیه ی خواهر و برادرها زیر دست پدری نظامی و بدخلق بزرگ شده بود، در تمام روابط آزادش در جستجوی پدر بود. علت این که معشوقه هایش تفاوت سنی زیادی با خودش داشتند همین است. از طرفی پدر عیاش فروغ این تاثیر و سواسی را در مادر او گذاشته بود که رفت و آمدهای فرزندان را چک کند و این روند، فروغ را که ذاتا کنجکاو و گستاخ بود، به سمت استقبال از عشق آزاد در حد تابو شکنی انداخت. این، همان امری است که مجموعه اشعار "اسیر" و "دیوار" منعکس شده، اشعاری که فروغ از انتشارشان اظهار ندامت میکرد اما پوران میگوید لازم بوده منتشر شوند چون برای بررسی سیر تحول فروغ، باید مراحل اولیه ی شخصیت او شناخته شوند اما تقدیر این بوده که جوانان امروزی بیشتر از همان اشعار تابوشکنانه ی نخستین فروغ استقبال کنند و از روند تکامل اشعار فروغ غافل باشند. البته خانم فرخزاد در ادامه از ابراهیم گلستان گله میکند که با این که معشوق فروغ بوده ولی چون فروغ از خودش موفقتر است همیشه سعی در تخریب اسطوره ی فروغ دارد درحالی که صحبت های خود خانم فرخزاد نشان میدهد که خواهرش فروغ به گونه ی ناصوابی اسطوره شده است.

حسی که از این گفتگو به من دست داده این است که فروغ مانند شیرینی بوده که در دامی گرفتار آمده و در تقلای نجات بوده ولی پیش از این که موشی نجاتش دهد، صیاد از راه رسیده و او را کشته است. ولی حالا پیروانش به جای این که راه او را ادامه دهند با رضایت خاطر، چیزی شبیه آن تله را برای خودشان میسازند و در آن تله زندگی میکنند. زیر و بم این نیاز روانی عجیب را در اکثر افراد اهل مطالعه و بخصوص اهل قلم کشور میتوانید پیدا کنید. همین نیاز روانی است که مسائلی مثل ارتباط اهل قلم ایران با بهنود و عنایت در قائله‌ی روزآلایان را رقم میزند. مشکل این است که کتاب خواندن و کتاب نوشتن در ایران نه بر اساس هویت بومی، بلکه اغلب برای "گدایی" تشخیص غربی از سوی جامعه‌ی غربی پرست ایرانی انجام میگردد. عجیب این که این نیاز به گدایی، هویتی کاملاً شرقی است اگرچه رسانه‌های غربی آن را در شرق تقویت کرده اند.

تصاویر زیر، اسماعیل آذری طلبه‌ی یاسوجی را نشان میدهد که برای دادن شانس رشد فردی، به کودکان مستحق‌ی که در نواحی مختلف این سرزمین از نعمت آموزش و پرورش درست محرومند، به همراه همسرش به گوشه‌گوشه‌ی روستاهای استان کهگیلویه و بویر احمد، سفر میکند و برای کودکانی که اغلب زیر دست والدینی معتاد و ناآگاه بزرگ میشوند، قصه میگوید و کتاب داستان به آنها میدهد. وی در گفتگو با آرمینه باقری در همشهر سرخ (نیمه‌ی دوم بهمن 1397) از گداپرووری دستگاه‌ها در ایران انتقاد میکند و این که به هر جا میرود مردم از ابتدا به دست او نگاه میکنند که چه چیز مجانی‌ای برایشان آورده است. این روحانی خیر معتقد است مهمترین چیزی که فعلاً مردم ما بیش از همه به آن نیاز دارند و تاکنون از آنها دریغ شده، "عزت نفس" است چیزی که خودش سعی میکند با داستانگویی برای کودکان، در کسری از آنها به وجود بیاورد. من فکر میکنم علت عدم تلفیق دانایی با توانایی در ایران، نبود عزت نفس در کشور است. جوانان ما با تظاهر به دانایی، ناتوانی (یعنی عدم توانایی) عملی خود را میپوشانند. درواقع، مدتی است که در ایران نه دانایی‌ای وجود ندارد و نه توانایی، و گویا همین وضع در اکثر نقاط دنیا رو به رشد دارد. شیر، عمداً در تله زندگی میکند چون جنگیدن برای زندگی در آزادی را بلد نیست.





شگفتی‌ها

هنوز هستند انسان‌هایی که خیر و مهرشان را در زندگی باری می‌کنند. دل‌های کودکانی می‌شوند که آینده‌سازان فردا هستند و می‌خواهند برای آن‌ها کای می‌بردارند. برای کودکانی که در روستا زندگی می‌کنند، می‌خواهند وسعت دنیا را نشان دهند و با شگفتی‌های زندگی آشنا بشان کنند. این بزرگواران روحانی با سوجی تصمیم گرفته تا برای کودکان روستا چنین قدم بزرگی بردارند و آن‌ها را با زندگی در کتاب‌ها و قصه‌ها آشنا کنند. مردی که همراه همسرش روستا به روستا سفر می‌کند و برای کودکان قصه‌گویی می‌کند، برایشان کتاب‌ها را می‌خواند تا بدانند دنیا فقط منوط به روستای کوچکشان نمی‌شود و جهان بزرگ‌تری در انتظارشان است. این اتفاق مبارکی است در روزگاری که کودکان مدرسه مناسمی ندارند، مدارسی که حتی فاقد سرویس بهداشتی هستند. این روحانی استین همت بالا زده و به جای زندگی در جایی مجلل و گرفتن یک پست معمر دولتی، تصمیم گرفته به داد کودکان ديارش برسد. با قصه‌هایش رنج زندگی را برای کودکان آسان می‌کند، در حد وسعت مدارش شان را با کمک دیگر خیرین تجهیز می‌کند و اگر بشود قوت قالبی برایشان تهیه می‌کند. اگر چه گاهی از کسانی که کتاب‌های خیلی کهنه و اسباب‌بازی‌های از کار افتاده را برایش می‌فرستند به سئوه می‌آید؛ اما از آن‌ها سئوه به راهش ادامه می‌دهد. اسماعیل آذری، طلبه‌ای است که در فضای مجازی به طلبه قصه‌گو مشهور است. کسی که امسال در بیست و یکمین جشنواره قصه‌گویی از او تقدیر شد. طلبه‌ای اهل کهنکلو به و بویر احمد که بیشتر ساعت‌های زندگی‌اش را در روستاها برای قصه‌گویی بچه‌ها صرف می‌کند و در گفت‌وگو با «ایران عصر» از قصه‌گو شدنش برای بچه‌های روستا می‌گوید. او خودش را اگر نمی‌شناسد و زیر درختان بلوط یا کودکان روی زمین حلقه می‌زند و برایش داستان می‌خواند تا ثابت شود روی زمین و در اوج فشار روزگار، هستند هنوز فرهنگانی که دل‌شان برای آینده کودکان این سرزمین می‌سوزد و خیرشان را در زندگی باری می‌کنند.



آرمینه باقری/ روزنامه‌نگار

قصه‌گویی
زیر درختان بلوط

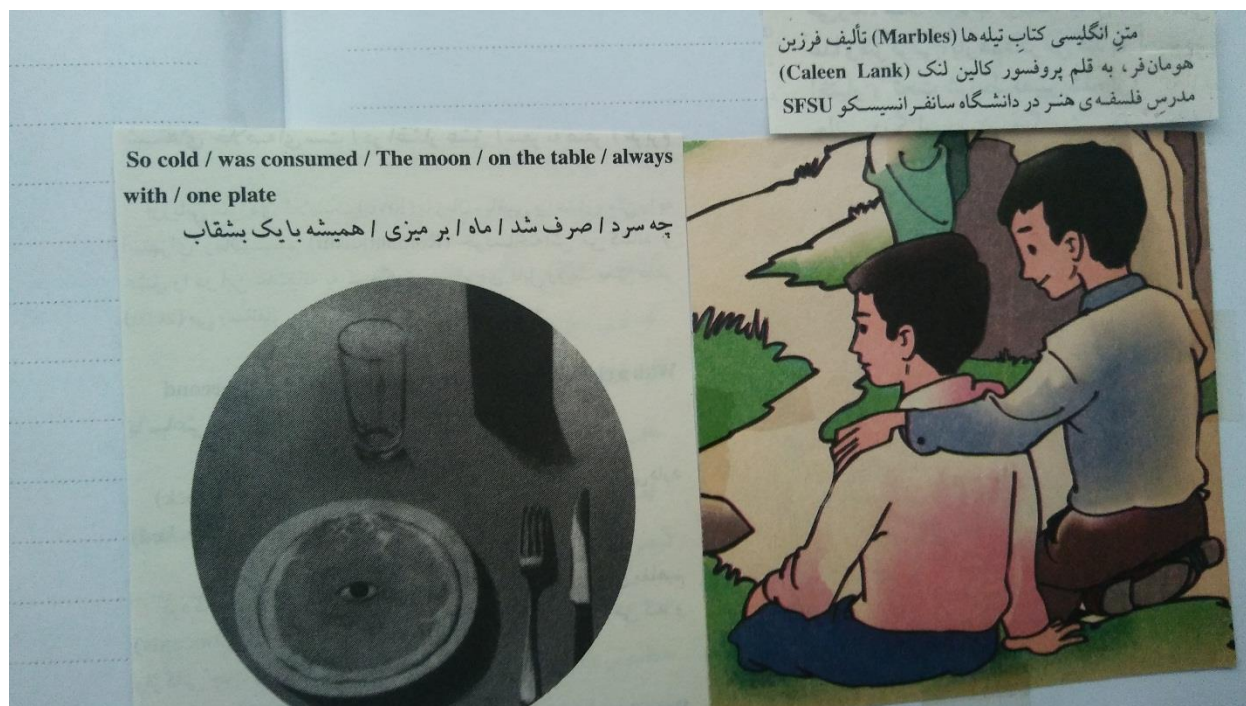
اگر عاشقانه های زنانه ی فروغ بیش از رک گویی های مردانه ی گلستان هواخواه دارند به این دلیل است که زن بودن برای شیر در قفس کار راحت تری است. در ایران، شما برای قهرمان بودن کافی است زنی باشید که حجاب از سر برمیدارد. هر مردی در ایران دوست دارد جای چنین زنی باشد. مردان ایرانی حتی وقتی رقاصه ای را با حرص و ولع نگاه میکنند برای این است که خودشان را جای او تصور میکنند. در مقام مقایسه یادآوری میکنم که قبل از انقلاب وقتی کتاب فمنیستی مشهور سیمون دوبوار، در ترجمه ی خود عنوان "جنس دوم" را حمل میکرد کمتر کسی با دیدن این عنوان به یاد جنسیت می افتاد. "جنس" بیشتر مفهوم شیء یا برند کفش و کیف و کلاه داشت. اما اوایل انقلاب که امام خمینی حکم داد «زنها حق ندارند لخت به ادارات بروند» جامعه متعجب بود که چطور وقتی مردم عادی کلمه ی "لخت" را با شرم و به ندرت به زبان می آورند، رهبر چنین عبارت تندی به کار برده است؟ چرا این عبارت برای بیحجابی مذهبی به کار رفته بی آن که مردان مضمون آن را حمل کنند؟ آیا زن بودن چیز گناه آلودی است؟ این به خودی خود میتواند فراموش شود اگر جمهوری نوپای اسلامی، خود به صورت پارادوکس گونه ای شرایط حضور زنان را در جامعه فراهم نمیکرد و جرم نابخشودنی گرفتن جای مردان، برای زن مفهوم گناه جنسی نمی یافت؟ زن برای نجات از این گناه مادرزادی مجبور است مرد شود، ولی حکومت جلو او را میگیرد. هیچکس از زنان انتظار پیروزی در کاری یا غلبه بر وضع موجودشان را ندارد. پس همین که مثل شیر در دام تقلای بیخود کنند برایشان کافی است. این است که مردان دوست دارند زن باشند: زن بودن هم به مفهوم در تله زیستن و هم به مفهوم گناهکار بودن. درست مثل چشم رع که موجودی مادینه بود.



پس، قهرمانان مرد هم به طرز پارادوکسیکالی، در ناتوانی قهرمانند و استعدادشان در فریاد زدن این ناتوانی است. صادق هدایت، بهترین مثالش است. "اسدالله عمادی" در مقاله ای با عنوان "صادق هدایت هنوز زنده" (مجله ی کلک: شماره ی 15:30 آبان 1383:ص25-24) مینویسد:



«با دبیری روبرو میشوم که رمان خوان حرفه ای و از دبیران شاخص دبیرستانها است. او، عاشقانه هدایت را دوست دارد و روح شورشیش را جلوه ای از اعتراض به "گندستانی" میداند که آدمهای این سرزمین در آن دست و پا میزنند. از سوی دیگر... چندی پیش یکی از آشنایان به من زنگ زد و گفت که فرزند یکی از دوستانش بیماری روحی گرفته است. وقتی گفتم "من که روانپزشک نیستم" در جواب گفت: "آخه داستانهای صادق هدایت را خوانده." متأسفانه در جوامعی که سرکوب تاریخی در آن بسیار شدید است و آدمها خسته از بیرنگی تکرار، به افسردگی پنهان و آشکار دچار میشوند، "همذات پنداری" بسیار زیاد است. در چنین جوامعی، انسانها خرده اندیش و جزء نگر میشوند، به اثر هنری یا ادبی مثل منشور نگاه نمیکنند و با آن بخش از اثر همنوایی میکنند که بازتابی از روان پریشان، هراسان و زخم خورده ی آنان باشد.»



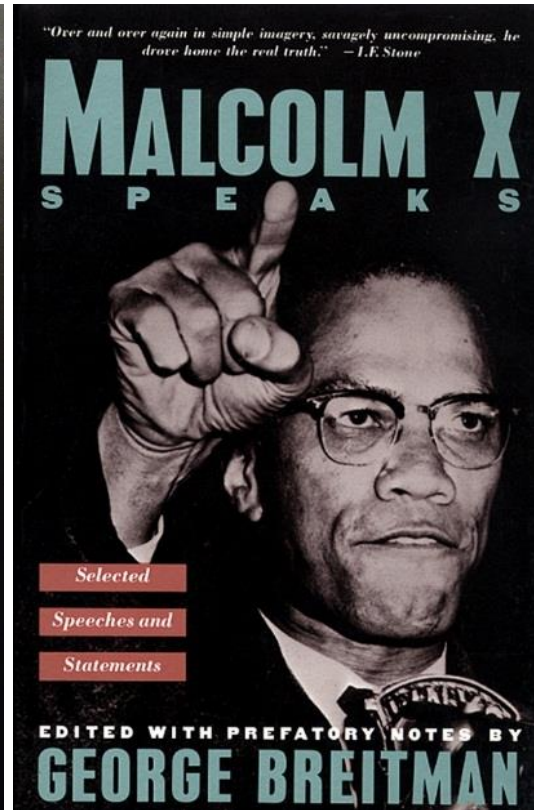
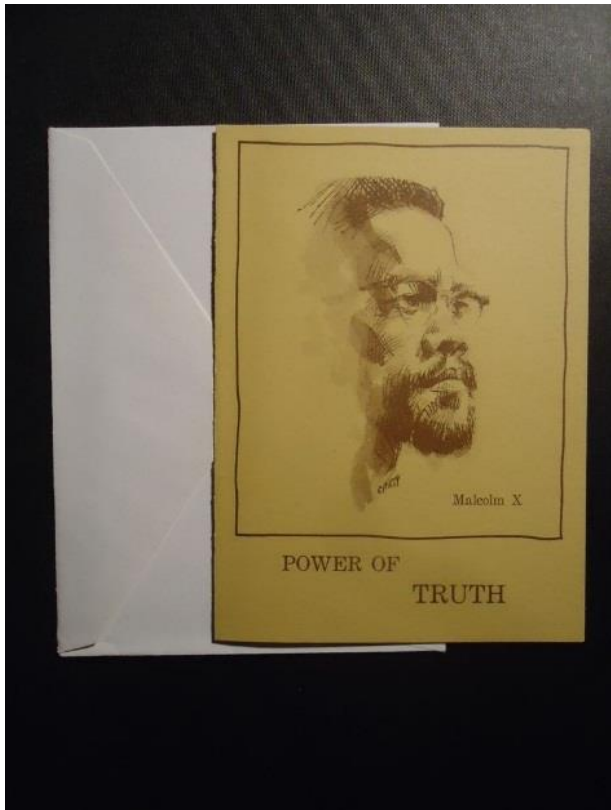
جالب این که روان چنگانه ی ما در همان حال که این زن صفتی را پذیرفته، به مانع بودن آن هم واقف است. فراموش نکنید که روح ما در حد یک کودک (موجود زن مانند) باقی مانده درحالیکه همانطور که در فصل پیش دیدیم این کودک مانند به معنی جن بودن نیز هست. بتلهایم که در فصل پیش، از دانش او استفاده کردیم، در کتابش نقل قولی از "روت بندیکت" در دایره المعارف علوم اجتماعی می آورد که میگوید: «کودک هر شیء زیبایی را که خوشایندش باشد چنان نوازش میکند که مادرش را، و دری را که به رویش بسته شده است کتک میزند.» و بتلهایم در توضیح این جمله اضافه میکند: «کار نخست [یعنی نوازش کردن] از این رو است که کودک حتم دارد این شیء زیبا مثل خود او دلش نوازش میخواهد، و در را تنبیه میکند چون مطمئن است که از سر بدخواهی به رویش بسته شده است.» ("افسون افسانه ها" ترجمه ی اختر شریعتزاده: نشر هرمس: 1395: ص 57). به خوبی میتوان فهمید چرا امروز اینقدر آمار جنایت جنسی علیه زنان و کودکان در جهان بالا است. چون کودکانگی (زنانگی) درون انسانها هم جذاب است و هم مانعی که باید مجازات شود. درواقع، مردم نمیتوانند شیر درویشان را به سمت درست هدایت کنند. چون این شیر، هنوز به سمت انسانیت هدایت نشده است.



اخیرا مستندی درباره ی "مالکوم ایکس" به کارگردانی مایکل نوز دیدیم. حس کردم چقدر جای امثال مالکوم ایکس در کشور ما و در همه ی دنیا خالی است. مالکوم یک جوان بزهکار بود که به زندان افتاد اما در زندان به مطالعه روی آورد و به دین اسلام درآمد. زمانی که به جامعه ی "امت اسلام" به رهبری "الجاه محمد" داخل شد، تعداد اعضای جامعه 400 نفر بود ولی به مساعی مالکوم، این تعداد به 30000 رسید. مالکوم ایکس در سخنرانی های خود به مردم خلافتار سیاهپوست، انگیزه ی ارتقا میداد. میگفت: «مرتکب جرم شدن، شیطانی نیست، مجرم ماندن شیطانی است؛ من خودم مجرم بودم.» و این که «سفیدپوستان... به ما (سیاهپوستان)... میگویند "شما هیچوقت نمیتوانید کاری بکنید" و ما هم قبول کرده ایم.» مالکوم ایکس که هنوز هم قتلش یک معما است، در سفر حج، مسلمانانی از نژادهای مختلف را دید و پس از جدانشدن از رهبران فاسد "امت اسلام"، به فکر اتحادی برای نه فقط نجات سیاهان بلکه ملحق کردن تمام نژادها و ادیان به این اتحاد افتاد. او دست خود را به حسن نیت به سوی رهبران جوامع افریقایی دراز کرد و حتی به متحد شدن با مارتین لوتر کینگ (کشیش سیاهپوست مبارز مسیحی) مبادرت کرد ولی کاملاً به موقع (برای رهبران سفید پوست امریکا) ترور شد.



مالکوم ایکس و مارتین لوتر کینگ



"سامر زکریا" شعر زیبایی دارد که میگوید:

«پاییز

ماه پریده رنگ

سکوت را روشن میکند»

(ترجمه ی مناف یحیی پور: همشهری: 12 اسفند 1397)

امروز شاید برای یک سیاهپوست جوان امریکایی، دقیقاً روشن نباشد که بهتر است مالکوم ایکس باشد یا "دنيس براون" (خواننده ی جاماییکایی) وقتی هر دو آنها در جامعه ی سیاهان امریکا ستاره محسوب شده ولی شیوه ی زندگیشان در دوران شهرت کاملاً با هم متفاوت بوده است. اما من فکر میکنم میتوان با این دستورالعمل براون، ولی به شیوه ی مالکوم ایکس زیست: «من میخواهم در کارم، یک چوپان باشم، که با آموزش و یادگیری، بسیار میخواند. من نمیخواهم بخوانم و آن را زندگی نکنم، باید آن را زندگی کنم.»



شاید تلاشی مشابه، مالکوم ایکس را از بز هکاری دور کرده بود. فروغ هم با تلاشی مشابه، از اشعار نخستینش فاصله گرفته بود هرچند فرصت رستگاری نهایی را نیافت. اگر مرگ فروغ میتواند وسوسه‌ی پوچی و لذت شکست را در ما تقویت کند، مرگ مالکوم ایکس اما انگیزه‌ی مبارزه میدهد. مالکوم ایکس مبارزی مسلمان بود که از اسلام به انسانیت رسیده بود ولی فروغ از اسلام گریخته بود و با این گریز، به پلیدی مفهوم انسانیت رسیده بود و میخواست مثل چشم رع با دشمنی به نام انسان رودررو شود. مالکوم ایکس میخواست انسانیت را نجات دهد و فروغ میخواست از آن فرار کند. هر دو آنها، در انتظار مرگ بودند اما مالکوم تا آخرین لحظه برای زیستن مقاومت کرد و فروغ برای مردن لحظه شماری میکرد.

کسی نمیداند اگر جمهوری اسلامی جای رژیم عصر فروغ (پهلوی ها) را نمیگرفت آینده‌ی الگوی اسطوره شده‌ی فاسد فروغ به کجا میرسید؟ پس مجبوریم از اگرها عبور کنیم و فرصتها را ببینیم: رهبر صدرايي انقلاب ايران، به پیروی از صدرائیسیم، سیاست و فلسفه و تصوف و شریعت را به هم متصل کرد. شاید ترکیب اولیه اش چندان خوشایند نبوده، اما راه تکامل و پیشرفت بیشتر را داشته است. اما چربیدن سیاست به آنهای دیگر، بخصوص پس از درگیر شدن نیروهای نظامی در کشورهای عربی غرب و غفلت از مرزهای خطرناکتر شرقی (افغانستان و پاکستان: سرچشمه‌ی اعتیاد) جامعه‌ی دلمرده‌ی تربیت نشده را به این سمت کشاند که 80 درصد اعدامهایش به طور مستقیم و غیرمستقیم از قاچاق مواد مخدر ناشی شوند و خودتان حساب کنید این وضع در ایران به عنوان تنها کشور خاورمیانه که در لیست 10 سرزمین اول قربانی مواد مخدر قرار دارد چه حقیقت فجیعی را فاش میکند. این مملکت خیالاتی، از شانس بزرگی که آورده، غافل است.



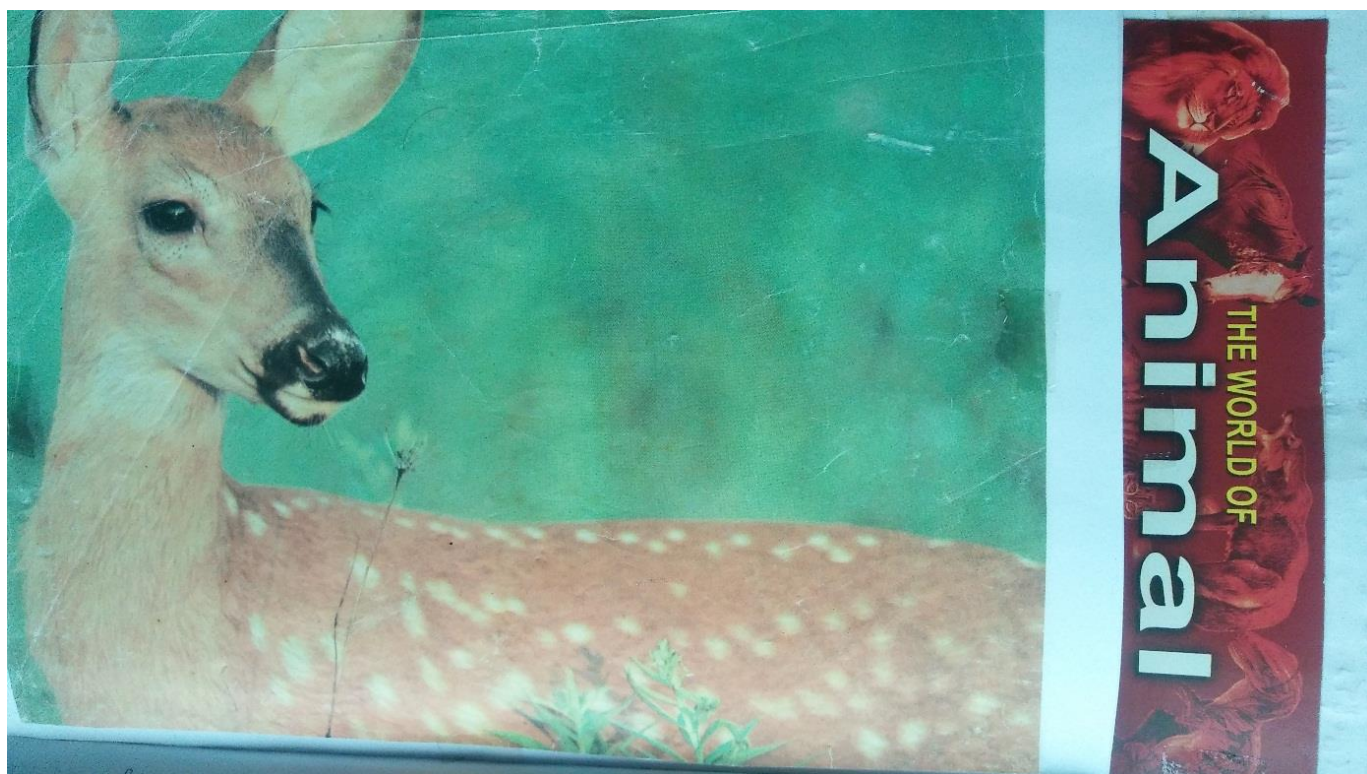
یکی از دوستان بسیجیم از قول مادر بزرگ روستایش نقل میکرد که در جوانی به همراه خانواده اش شب هنگام از راهی میگذشتند و در راه، دو پسر تازه جوان لخت را که تنها لنگی به کمر داشتند در حال کشتی گرفتن با هم دیدند. رئیس خانواده گفت «سریع حرکت کنید. به آنها ننگرید و چیزی نگویید.» با این حال، مادر بزرگ جوان لحظه‌ای به عقب ننگریست و آن دو «جن» را در حالیکه دست به کمر این آدمها



را زل زده بودند، مشاهده کرد. این که خانواده ناخودآگاه دو پسر را جن دانسته بودند به نیرویی در درون برمیگردد که پرورش و فلسفه کردنش جای کار دارد. ولی کسی توجهی نمیکند. در حد صفوی تا قاجار منجمد شده ایم و هنوز تربیت روحی-روانی در کشور ما جای پای نگذاشته است.

یکی از معلمان جوان لاهیجان که در طالش تدریس میکرد تعریف مینمود که چطور معلم پرورشی معمم مدرسه، پسر نوجوانی را موقع خودارضایی در کلاس غافلگیر کرده و در دفتر مدرسه با نیش آلودترین کنایات، پسر را آزار میداد: «شنیدم بازم با پسرخاله ات از اون کارا کردی. اگه یه روز ازدواج کردی و پسرخاله ات دیدنت اومد و به زنت گفت من شوهرتو... چه حالی میشی؟...» راوی جوان این واقعه، عمیقاً دلش برای پسر که سرش تمام مدت پایین بود سوخته و از معلم پرورشی متنفر شده بود. اما این دلسوزی در همان حال که جای امید دارد نشانه ی این نیز هست که نسل جوان فعلی، خود در احساس موقعیتی که برای کودکان و نوجوانان امروز پیش آمده، شریک است. تعلیم و تربیت به این دلیل به بنیست خورده که با کودکان مثل بزرگترها برخورد میکند درحالیکه به گفته ی بتلهایم تخیل کودک باید آزاد باشد و با انعکاس لایه های مختلف شخصیت خود در موجودات متعدد، از تنش سرکوب آنها بکاهد. از این رو

بتلهایم در کتاب یادشده (افسون افسانه ها:ص69) استفاده از اسباب بازی های حیوانات مختلف برای این تجزیه ی شخصیت را به اولیاء کودکان، پیشنهاد میدهد.شیر، شخصیت کامل ما نیست.تنها یکی از ده ها شخصیت حیوانی موجود در ما است.





WARNING:
CHOKING HAZARD-Small parts
Not for children under 3 years

انسان

OWNING IT IS YOUR BEST CHOICE.....

Wild Animal
VIVID AND GREAT IN STYLE


LION


RIVER HORSE



SPECIFICATIONS COLOURS AND CONTENTS MAY VARY FROM ILLUSTRATIONS

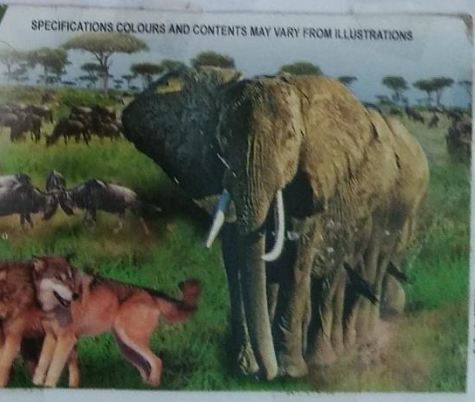
این مجموعه اسباب بازی شامل یک شیر، یک اسب رودخانه‌ای و یک زرافه است. این اسباب بازیها با دقت و ظرافت بالا طراحی شده‌اند و برای کودکان بالای 3 سال مناسب است. این مجموعه شامل یک شیر، یک اسب رودخانه‌ای و یک زرافه است. این اسباب بازیها با دقت و ظرافت بالا طراحی شده‌اند و برای کودکان بالای 3 سال مناسب است.

Wild Animal
VIVID AND GREAT IN STYLE

NOT AVAILABLE FOR CHILDREN UNDER 3 YEARS DUE TO SMALL PARTS
این اسباب بازیها شامل قطعات کوچک است که ممکن است برای کودکان زیر 3 سال خطرناک باشد.
COUNTRY OF ORIGIN: CHINA
MADE IN CHINA

WARNING:
CHOKING HAZARD-Small parts
Not for Children under 3 Years.

CE

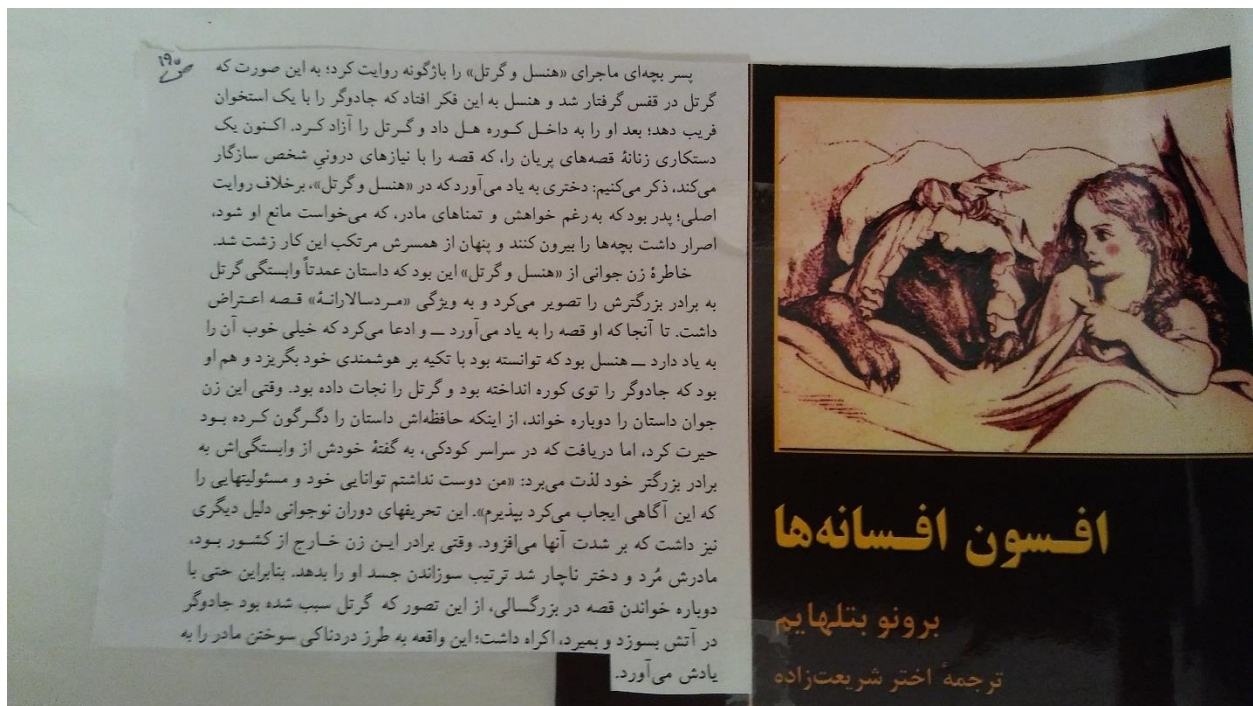


SPECIFICATIONS COLOURS AND CONTENTS MAY VARY FROM ILLUSTRATIONS



آتش مقدس

پس از رسیدن به این نقطه، دوباره خود را در مواجهه با سه شخصیت حیوانی نامادری جادوگر در داستان "خواهر و برادر" می‌یابیم: ببر (آدمخوار تکرو)، گرگ (آدمیخوار اجتماعی) و گوزن (چرنده ی ظریف آدمپسند یا آدمگریز). برادر که به گوزن تبدیل شده، با هانسل مقایسه میشود که به مانند داستان مزبور، توسط خواهرش از جادوی جادوگر نجات می‌یابد. ولی در داستان هانسل و گرتل، خواهر با انداختن جادوگر در کوره ی آتش، او را نابود میکند. دشمن سه شخصیت حیوانی جادوگر، آتش است و این آتش تطهیر کننده و مظهر جهنم، مفهومی مسیحی دارد که در صورت یادآوری تبدیل شدن تقنوت از ماده شیر به آدمیزاد توسط رقص و موسیقی، به جهنمی بودن مفهوم این دو هنر در اسلام ارتباط می‌یابد. نتیجه این که مسیحیت فقط میتواند نتیجه ی فرارسیدن عصر دربارهای پرلهوولعب، و از تقدس خارج شدن موسیقی باشد.



جلوه ی این آتش تطهیرکننده در سرزمین پارس، که خانه ی چنین دربارهایی بوده، آتش زرتشت است. بنا بر سفرنامه ی ابودلف، در زمان تولد مسیح، ستاره ای درخشان ظاهر شد و سقف خانه ی "هرمزد" شاه پارس را شکافت. فرستاده ی شاه با تعقیب ستاره به سرزمین فلسطین و گهواره ی مسیح نوزاد رسید و هدیه ای از مریم دریافت کرد که باید به شاه خود میرسانید. این هدیه مشتی خاک بود. فرستاده در راه درگذشت و جستجوگرانش محل مرگ او را در تاریکی شب درخشان یافتند. در آنجا آتشکده ی آذرگشسب ساخته شد. (پیامبر آریایی: امید عطایی فرد: نشر عطایی 1386: ص 153).

آذرگشسب را در آذربایجان مکانیابی کرده اند ولی آنجا سر راه فلسطین به بین النهرین نیست. البته امید عطایی حدس میزند که بین نام "آذرگشسب" و "آتارگاتیس" الهه ی پرستشگاه زرتشت در شهر "مبوگ" سوریه ارتباط لغوی موجود باشد (همان: ص 523). اینجا جایی بود که به نوشته ی لوسیان، زرتشت و ارفئوس، دیوی را در چاهی زندانی کردند درست مثل همان دیوی که پیشتر دیدیم ماهیگیر در بطری

زندانی نمود؛ شاید این ماهیگیر همان شمعون ماهیگیر یا پطرس قدیس –اولین پاپ رم- باشد. لوسیان نوشته است که مردم از نقاط دوری مثل ماد برای پرستش این معبد به سوریه می آمدند (شاید بعدا با ساختن یک بدل برای آن در آذربایجان، خود را از این سفر سخت نجات دادند). امروزه میدانیم "مبوگ" همان "منبج" (در آرامی یعنی سرزمین بهار) در نزدیکی حلب و 30 کیلومتری غرب فرات است که پیش از فتح شدن به دست تیگلات پیلسر سوم، جزء پادشاهی "بیت آدینی" (سرزمین عدن یا بهشت) بوده است. گفتنی است خانه ی مردگان نزد اکدی ها "بیت-آدی" بوده و مصری آن "آغات" است کما اینکه هنوز در زبان روسی، "آد" خانه ی ارواح است و البته هادس یونانی با اینها بی ارتباط نیست. رک:

"a book of the beginnings": v1:Gerald massey:London:1881:page511

به نظر میرسد آتش این پرستشگاه از سوختن دیو یا جادوگر یا حیوان درنده ی درون برمیخیزد. آتارگاتیس، تفنوتی است که از شیر به زن زیبا تبدیل شده و پرسفونه ای است که جای به آفرودیت داده است. این جادوگر سه چهره (ببر، گرگ و گوزن) سگ سه سر جهنم است که هر اکلس با سفر به آنجا، بنا به ماموریتش، آن را به نزد شاه مخدوم خود برد و شاه از ترس در خمره ای مخفی شد. این سه سر، تثلیث بین النهرینی آنو-انلیل-اِنا هستند که حالا به تثلیث مسیحی پدر-روح القدس-پسر بدل شده اند. سگ سه سر به نوعی همان شیری است که هر اکلس پوست او را به تن نموده است. برای ارامنه، هر اکلس (با یک تغییر لغوی ساده) به گریگوری قدیس بدل شده که مسیحیت را به ارمنستان برد و معابد خدایان پارسی را نابود کرد اما برای پارسیان، او فرستاده ای بینام است که هرگز از سفر خود به فلسطین بازنگشت هرچند به مانند هر اکلس که در آتش قربانی شد، او نیز جای به آتشی داد. در مقابل، در رم باز پاپی به نام "گریگوری اول (کبیر)" را می یابیم که در قرن ششم میلادی، به جامعه ی مسیحی، دستور جهاد با کفار میدهد.

میدانیم که موسی در تاریکی، آتش خداوند را بر درختی دید و در کنار آن، عصایی یافت که وقتی موسی اراده میکرد به اژدهایی تبدیل میشد، درست مثل غول چراغ جادو که مدل تربیت شده ای از غولی است که آن ماهیگیر در بطری در بسته در دریا یافت. سگ سه سر که اتفاقا دمش به شکل ماری است



همه اش تقصیر گریگوری کبیر بود! مسیحیان اولیه معتقد بودند که جنگ کار خبائث آمیزی است و مسیحیان نباید وارد هیچ جنگ و دعوایی بشوند. بعد گریگوری در سال ۵۹۰ میلادی به مقام پاپی رسید و اعلام کرد:



سلحشوران سیاه و دژهای دودزده

تاریخ ترسناک / ۱۰

نویسنده: تری دیری

تصویرگر: قلیپ ریو

مترجم: پیمان اسماعیلیان

ویراستار: مزگان کلهر

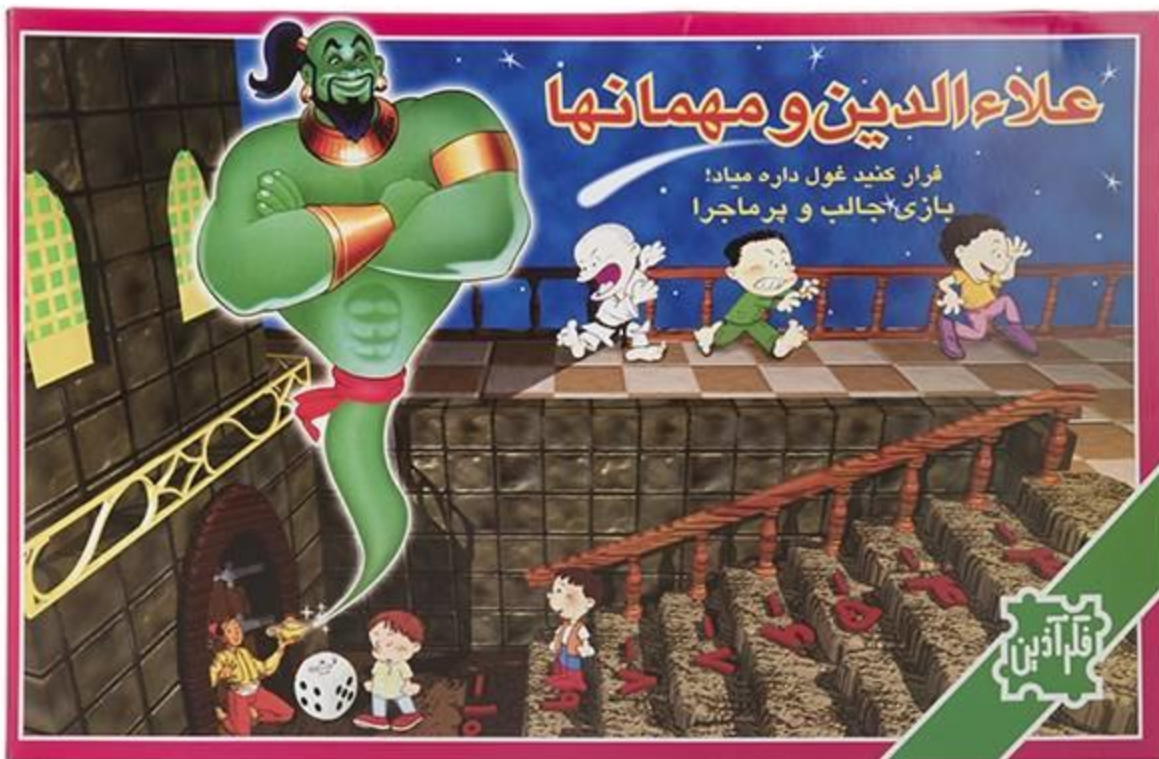
صفحه آرایی و نسخه برداری: آتلیه نشر افق

شابک: ۵ - ۳۹۰ - ۳۵۳ - ۶۰۰ - ۹۷۸

چاپ اول: ۱۳۹۷، ۲۰۰۰ نسخه



افق



Copyright © Photo by Digikala.com

برای هراکلس همین کیفیت را دارد. هر وقت هراکلس اراده کند او به جهان زیرین برمیگردد درست مثل غول که به اراده ی ماهیگیر به درون بطری برمیگردد. اما عصر جهالت فراماسوئری، این مار سمی را در دست همه گذاشته است. مثل داستان مولانا درباره ی دزدی است که چون صندوقی را در دست مردی دید آن را ربود. از قضا آن مرد مارگیر و صندوقش ماردانی بود و وقتی دزد در آن دست برد جان داد.

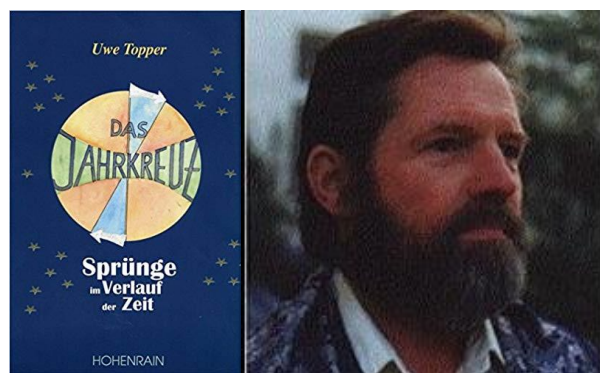
در تبار دینی این داستان همین بس که پرستش هراکلس را بنا بر افسانه ها "یولائوس" دلداده ی هراکلس پس از به شاهی رسیدن باب کرد. یولائوس همان جوانی است که در خوان دوم هراکلس با او در غلبه بر مار 9 سر هیدرا همکاری داشت. کشتن هیدرا به وسیله ی آتش انجام شد که به نظر میرسد روح یولائوس باشد. چون همکاری هراکلس و یولائوس در کشتن هیدرا را باید همان همکاری زرتشت و ارفئوس در دربند کردن دیو مربوط کرد و ارفئوس خدای موسیقی و رقص است. حال اگر یولیوس (در لغت به معنی خدا) که تلفظ رومیش ژولیوس است با ژولیوس سزار بنیانگذار افسانه ای امپراطوری در روم مقایسه



هراکلس و یولائوس در نبرد با هیدرا

شود چه نتیجه ای به دست خواهد آمد؟ گمانم بتوانیم با بهره گیری از نظریه ی آقای "یووه تاپر" در کتاب "صلیب سال خورشیدی" یکی دیگر از نامهای یولائوس نامبرده را در تاریخ پیدا کنیم. برای این کار، فقط باید کشف کنیم راه گریگوری بنیانگذار را به عنوان بدل هراکلس، چه کسانی در رم ادمه داده اند.

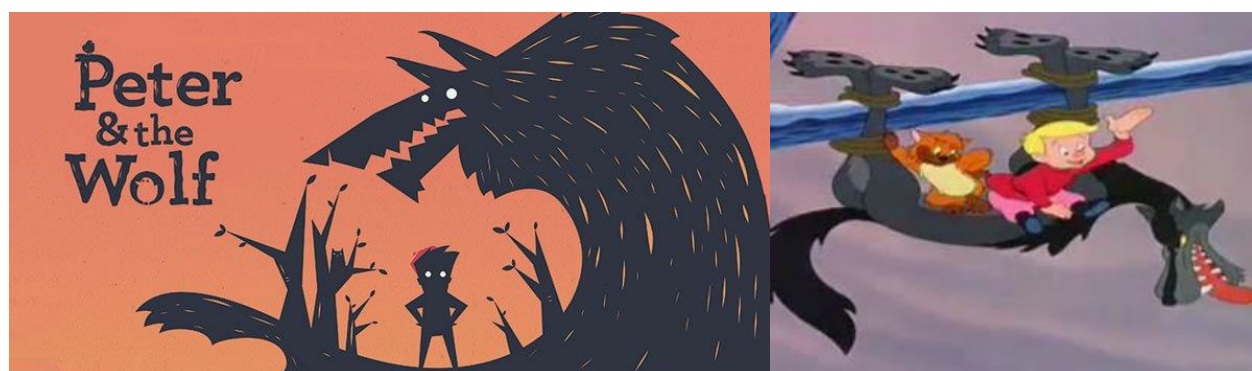
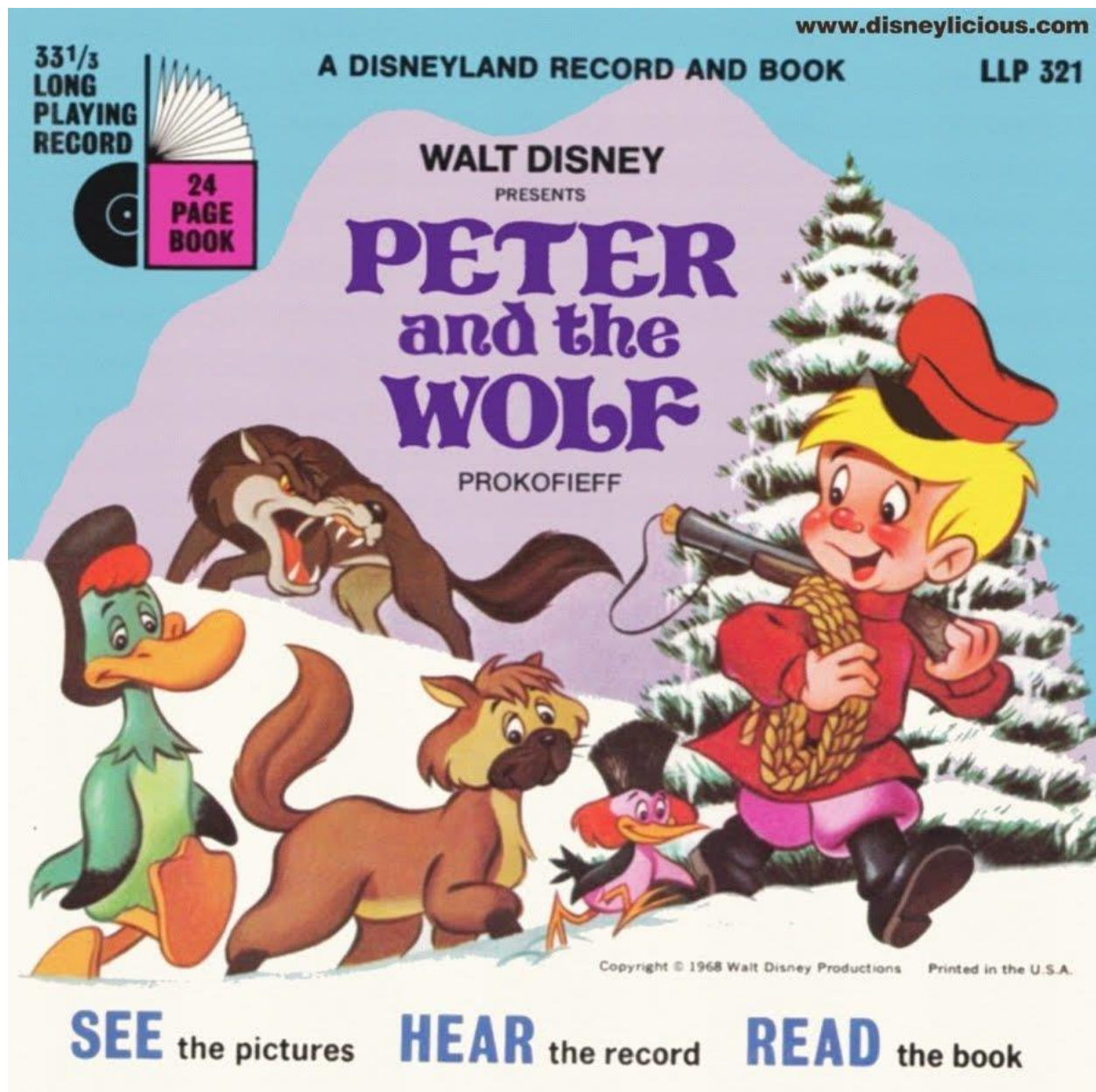
آقای تاپر، با شواهد قابل قبول (و من خود شواهد دیگری علاوه بر آن یافته ام که متأسفانه اینجا جای بیان آنها نیست) نشان داده است که 700 سال از تاریخ دنیا (شامل سالهای بین حدود 300 تا حدود 1000 میلادی) اضافه است و معدود شخصیت‌های تاریخی قابل اثبات این دوران، قبل یا بعد از این دوران



تاپر و کتابش

میزیسته اند. در این صورت، شخصی به نام گریگوری اول در قرن ششم میلادی نمیتواند وجود داشته باشد و ما اولین گریگوری را باید گریگوری به اصطلاح پنجم بدانیم که باز شخصیتی اسطوره ای است که گفته شده در سال 999 میلادی درگذشته است. گریگوری پنجم از خویشان اوتوی اول امپراتور ژرمن "امپراطوری مقدس روم" دانسته و اولین پاپ ژرمن خوانده شده است. پس ظاهراً مقام پاپی توسط حکام ژرمن بر ساخته شده است. اگر گریگوری را به جای هراکلس بگذاریم، یولائوس برابر با جانشین فرانسوی او یعنی "گربرت" ملقب به "سیلوستر دوم" خواهد بود که شهرتش به مطالعه در حکمت و دانش نجوم عربی و یونانی- رومی است. اگر این شخص مبتکر مسیح (گریگوری) به نظر برسد، تفکر شرقی تبار او مشوقش بوده است. نام سیلوستر از ریشه ی "سیلوا" ی لاتین به معنی درخشیدن می آید و چه بسا درست به مانند زرتشت به معنی ستاره ی درخشان باشد (به ستاره ی درخشانی که فرستاده ی شاه پارس را به فلسطین هدایت کرد، فکر کنید). پس کمی بعد و مقارن جنگهای صلیبی، کلیسا گریگوری اختراع شده را از شر مبتکر اسلام دوست او یعنی سیلوستر نجات میدهد و اینجا است که گفته میشود گریگوری اول (کبیر) آخرین پاپ-امپراتور بوده و پس از مرگ او و پیش از تشکیل امپراطوری مقدس روم، برای دو قرن کلیسای شرقی ارتدکس بر پایها حکومت میکرده است. تعجبی ندارد که سیلوستر شهرت خوبی ندارد. بنابر صفحه ی "پاپ سیلوستر دوم" در ویکی پدیای انگلیسی، افسانه ها سیلوستر دوم را متهم میکنند که در اندلس، به دانش جادوگری اعراب جلب شده و با جن ماده ای به نام "مردیانه" در ارتباط بوده که همین جن او را در رسیدن به مقام پاپی یاری داده است. آیا این جن همان آتارگاتیس (آذرگشسب) نیست؟ ادامه ی لیست افسانه ای پایها نشان میدهد که جانشین سیلوستر دوم یعنی پاپ "جان" هفدهم توسط یک اشرافزاده ی رومی به نام "جان کرسنتیوس" که دشمن اوتوی سوم (امپراتور ژرمن) بوده به مقام پاپی برکشیده شده و همین شخص پس از جان هفدهم، جان هجدهم را هم به پاپی رسانده است: تشخیص تغییر مسیر دستگاه پاپی نسبت به آغاز آن، در اینجا امر آسانی است و میتوان گفت همین تغییر مسیر است که به انشعاب نهایی مسیحیت از اسلام می انجامد.

هراکلس فسیل شده در قالب هر پیامبری که امپراطوری فراماسونی جدید روم برای ما تعریف کرده فقط یک راهنما میتواند باشد و نه بت شفا دهنده. پس، دینداری را باید "تجربه کرد" و بزرگ شد چون آتش فقط در حد راهنمایی در تاریکی به کار میرود و آدم خودش باید راه را طی کند. بالغ شدن نوجوانان را هنوز قبایل دور افتاده با کشتن نمادین درنده ای قدرتمند اثبات میکنند. شاید ما هم برای اثبات غلبه بر درنده ی درون، ابتدا باید توان خود در ایستادگی در مقابل درنده ی بیرون یعنی فراماسونری را ثابت کنیم.



پیتتر کودکی است که در یک افسانه ی روسی با دستگیر کردن گرگی درنده به کمک چند حیوان، بزرگسال شدن خود را ثابت میکند

انحرافی به نام فراماسونری

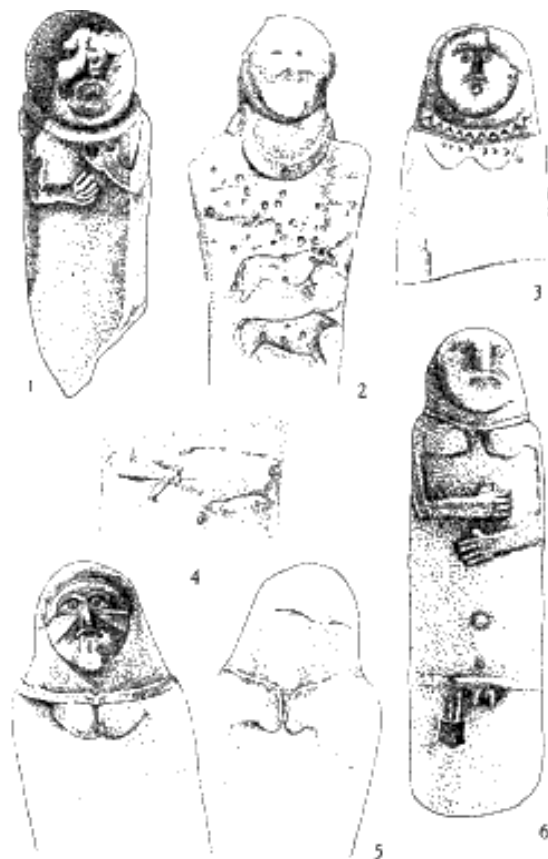
فراماسونری در انگلستان در 1717 تاسیس شد. اما بنیاد آن به تعلیمات جماعت "رز-صلیبی" (رزیکروسیان) باز می‌گشت که از مدتها قبل در آنجا ماوا داشته و بنا به عقاید کسانی چون "امیل دانته" ریشه در جامعه‌ی اخوان الصفا در بصره دارند. اگر می‌خواهید دقیقتر این مسئله‌ی مرموز را ردیابی کنید، به صلیب ایکس گون بریتانیا دقت کنید که نشانه‌ی سنت اندریاس قدیس حامی بریتانیا دانسته می‌شود. در مجسمه‌ی زیر که از مسکو یافت شده همین علامت ایکس را می‌بینید. این مجسمه یکی از معدود آثار عصر مغول در روسیه است که از تخریب رومانوف ها نجات یافته است.



نمونه‌های دیگری هم از این نوع در روسیه یافت شده اند که همگی، زنی را که کاسه‌ای را به زیر شکمش گرفته نشان می‌دهند؛ مانند نمونه‌ی زیر:



این نوع مجسمه، از آثار پرکاربرد در هنر منطقه ی سین کیانگ در چین هستند(نمونه های زیر):



Каменные изображения из округа Алтай (Синьцзян, КНР)

1 – Бесрубы № 2, уезд Хабакх (по Ван Линьшань, Ван Бо, 1966); 2 – Актубай (Кармуди № 1 по Ли Чжун, 1962), уезд Алтай (по Ван Линьшань, Ван Бо, 1996); 3 – ограда 2 могилы в Кармуди по нумерации И. Мамидай, Ван Миньсю, 1981 (Кайнарл 2 № 2 по нумерации Ван Линьшань, Ван Бо, 1996), уезд Алтай (по штампу А. Ковалева); 4 – изображение на изображении Кайнарл 1 № 3 по нумерации Ван Линьшань, Ван Бо, 1996 (Кармуди 6-9 по Ли Чжун), уезд Алтай (по фотографии А. Ковалева); 5 – Кайнарл 1 № 1 по нумерации Ван Линьшань и Ван Бо, 1996 (Кармуди 6-9 по Ли Чжун), уезд Алтай (по фотографии А. Ковалева); 6 – Сентас, уезд Хабакх (по Ван Линьшань, Ван Бо, 1996).

بدین ترتیب، مفهوم شرقگرایی یولائوس (سیلوستر دوم) معلوم میشود. خط ما دارد به سمت "شاه جان" افسانه ای قلب آسیا در نزد مسیحیان میرود: کسی که گرال مقدس را دارد. و شگفت این که در همان قرن 11 که سیلوستر دوم در رم میزیست، در امپراطوری لیائو در شمال چین، شاهزاده ای کیتان به نام "یوله داشی" ظهور کرد که نامش یادآور یولائوس است. یوله داشی، دولت قراختایی (به معنی کیتان های سیاه) را در آسیای مرکزی پایه نهاد و شگفت این که دین مسیح اختیار کرد و فرزندش را "ایلپا" نام گذاشت (فرم دیگری از یولائوس). دولت قراختایی زمینه ی تاسیس امپراطوری یوان (مغول-تاتار) را در آسیا و اروپای شرقی فراهم کرد. اگرچه گفته شده یوان نام یک خاندان اشرافی چینی است که اجداد مغولها یعنی "شیانی" ها برای فرمانروایان خود برگزیدند اما یادآور "یوهان"/"یوحنا/جان نیز هست. درست مثل روم، این یکی هم یک زمینه ی باستانی در کشور خود دارد. همزمان با روم در قرن سوم قبل از میلاد، امپراطوری هان در چین تاسیس میشود. همزمان با روم در اواخر قرن دوم بعد از میلاد، هان درگیر شورشهای مصیبتبار (جنبش کلاه زردها و عواقب آن) میشود. به مانند روم که موقتا به چهار دولت تقسیم شد، هان نیز به سه دولت تقسیم میشود و همانطور که کنستانتین امپراطور مسیحی، روم را دوباره و موقتا متحد میکند، چین نیز توسط "سیما یان" موقتا متحد میشود. اما بعد از مرگ سیما یان، چین به مانند روم دوباره از هم میپاشد و باز به مانند روم، اسیر حملات بربرها میشود. "سیما" اگرچه اسم فامیل دانسته میشود ولی بنا بر ویکی پدیای انگلیسی، در اصل، یک لقب اشرافی و معادل "مارشال" نزد اروپاییان



بوده است. "یان" در عوض همان کلیدواژه ی یوهان/جان باشد؛ نامی که دو پاپ دنباله رو سیلوستر دوم بر خود حمل میکردند و حتی برکشنده ی آن دو نیز –چنانکه دیدیم- "جان" نام داشت. او سه دولت متخاصم (جین،وو و شوهان)را در چین متحد کرد همانطور که سلسله ی یوآن سه دولت متخاصم چینی(جورچن ، تنغوت، سونگ) را متحد نمود. مسیحی شدن بربرها از جمله اهالی انگلستان در دوران گرگوری کبیر (آخرین پاپ-امپراطور) چیزی جز گسترش یک آیین جهانی در امپراطوری کم دوام تاتار- مغول در اوراسیا نبوده است. پس از سقوط این امپراطوری، درگیری های سیاسی و زیاده خواهی های روحانیون، سبب تجزیه ی این دین بزرگ شد.

آن ظاهرا در سرزمین منزوی ژاپن برای مدت بیشتری به اصل قراختایی خود وفادار ماند. ژاپنیها برخلاف آنچه تاریخ دروغینشان گواهی میدهد، از نسل مغول های یوانند و شگفت این که نخستین خدایشان "میناکانوشی" تلفظ ژاپنی "منگول خان" (خان مغول) به اضافه ی نشانه ی ایزدی "شی" است. نقشه ی زیر از پرتغال سال 1623 (برخی آن را بر ساخته ی قرن 18 میدانند) مجمع الجزایر ژاپن را با صلیبی مسیحی نشان داده است:



برخی ویژگی های جنگسالاری مغول تبار ژاپنی، کاملاً ایدئولوژی های خشن غربی چون اسلام ترک تبار عثمانی را نمایندگی میکنند. مثل هلال ماه عثمانی که دقیقاً بر کلاهخود سامورایی ها جلوه نمایی میکند. درست مثل عثمانی، اینجا هم خشونت با عرفان در آمیخته و هلال ماه فرم درنایی زیبا به خود گرفته است.





درنا که نزد چینی ها و اقوام آلتایی نیز پرنده ی مقدسی است، به چینی "سی یین هو" (پرنده ی سین) نامیده میشود (ارتباط دورادور آن با "سوئن" یا "سین" خدای ماه بین النهرین از نظر دور نیست) و به عقیده ی جهانگیر کوورجی کویاجی (دانشمند زرتشتی هندی) در کتاب "آیین ها و افسانه های ایران و چین باستان) کهن الگوی "سئن مرغو" یا "سین مرغ" (سیمرغ) در افسانه های ایرانی است. شگفت این که در رسائل منسوب به اخوان الصفا، سیمرغ رئیس پرندگان غیردرنده است و در کنار اسب (رئیس حیوانات چرنده) در مقابل چهارپایان درنده (به رهبری شیر) و پرندگان درنده (به رهبری عقاب) قرار دارد. دو حیوان اخیر، سمبل امپراطوری های بریتانیا و امریکا هستند و به ترتیب، زندگی زمینی خشن، و زندگی آسمانی-عرفانی خوشونتبار را نمایندگی میکنند. عقاب چیزی بین درنا و شیر را نشان میدهد. آیا همانطور که چنگیزخان به مانند شیری درنده (دقیقا همان سخت:شیری که چشم رع در قالب او دنیای آدمیان نافرمان را به خاک و خون کشید) با استفاده از تفرقه ی بین انسانها و دولشان، ممالک را فتح و کیش جهانی یوان را ممکن کرد، فراماسونری اکنون درصدد تکرار همین موفقیت نیست؟





جن دوگانه ی هورس و ست (پرنده ی شکاری و درنده ی چهارپا) تمثال ترکیب اخلاق و بی اخلاقی در خدای دمدمی مزاج فراماسونری



Harpocrates, or Horus. Note the serpent and other symbols and figures around him. Notice also the finger to his mouth and the harp-shaped object on his head. The comedian Harpo Marx imitated this deity.



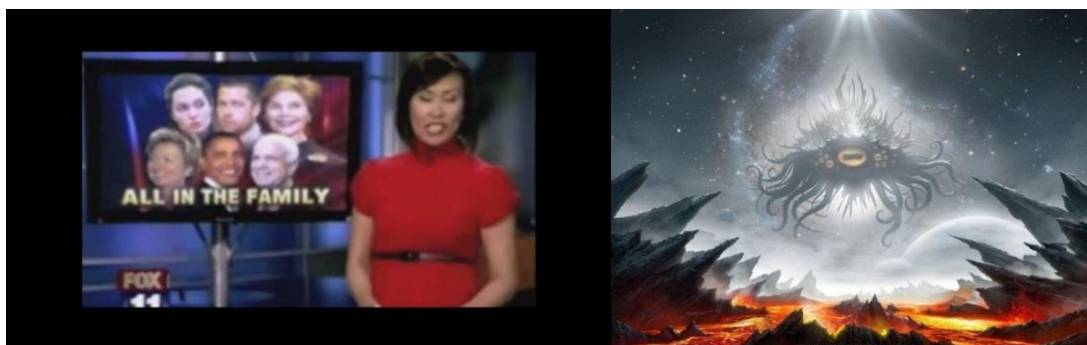
Harpocrates, god of silence and secrecy, at his mother Isis' breast.



Harpocrates the sun god on a magical gem. (From the book, *Jesus Christ, Sun of God: Ancient Cosmology and Early Christian Symbolism*, by David Fiedeler, Quest Books, 1983)

هارپوکرات: صورتی از هورس که به دلیل توکلش بر سکوت، سمبل رازداری در فراماسونری است.

بیا بید درست فکر کنیم؟ چرا چین دارد بسیار موفق تر از امریکا جلو میرود؟ اسناد ویکی لیکس نشان میدهند که چینی ها از دست لجبازی های کره ی شمالی به ستوه آمده اند. پس چرا از کره ی شمالی حمایت میکنند درحالیکه تنها بهانه ی حضور امریکا در آبهای ژاپن و زیر نظر گرفتن منطقه ی شرق آسیا، خطر کره ی شمالی برای کره ی جنوبی و ژاپن به حساب می آید؟ آیا این موضوع به نیازهای اقتصادی متقابل چین و امریکا به یکدیگر، مرتبط نیست؟ آیا این که الان کره ی شمالی و جنوبی تحت حمایت چین روابط نسبتاً خوبی را با هم شروع کرده اند با یافت شدن نفت در کره ی شمالی مرتبط است؟ حقیقت عالم ما خیلی ساده تر از آن چیزی است که به نظر میرسد. جهان غرب دارد تجربه ی یوآن ها را خیلی حساب شده تر و علمی تر دنبال میکند. تمام فرقه هایی که تاکنون در برافروختن جنگها در جهان نقش داشته و اکنون فهمیده اند جز در کانون دین جهانی نوین خونخوارترین حکومتها یعنی فراماسونری آینده ای برایشان متصور نیست به این توطئه ی عظیم ملحق شده و با برافروختن بی منطق ترین جنگهای فکری-نظامی، شرایط را برای این هدف محیا میکنند. برای همین است که امریکا برقرارکننده ی نظم جهان در همه جا منفور شده و اوپی که در خود امریکا از همه "آدم بده تر" است (یعنی ترامپ) از رهبر کره ی شمالی تعریف میکند و رهبر کره ی شمالی هم از کشور خودش برای او پیام تشکر



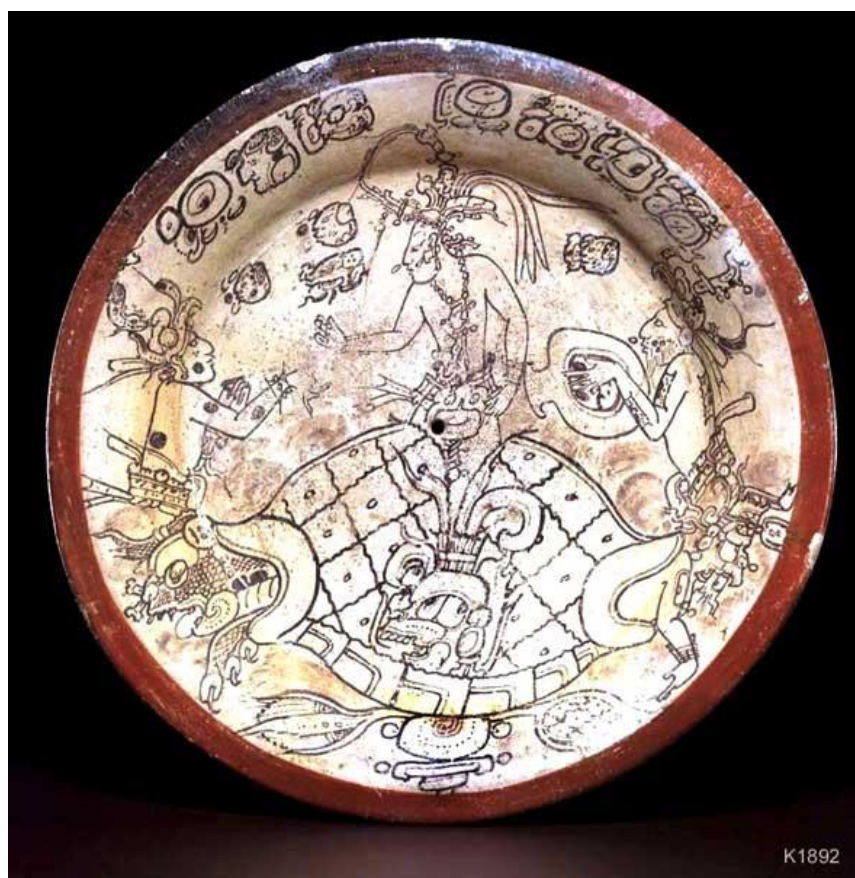
میفرستد. تمام اینها بر اساس حسابی بازی میکنند که کاملاً امریکایی است. و "لوئیزی مورلی" در منبع زیر، بخشی از آن را زیر نور میگیرد:

"spiritual turning points of north American history": chapters :old world and new world interactions , individuality of the initiate

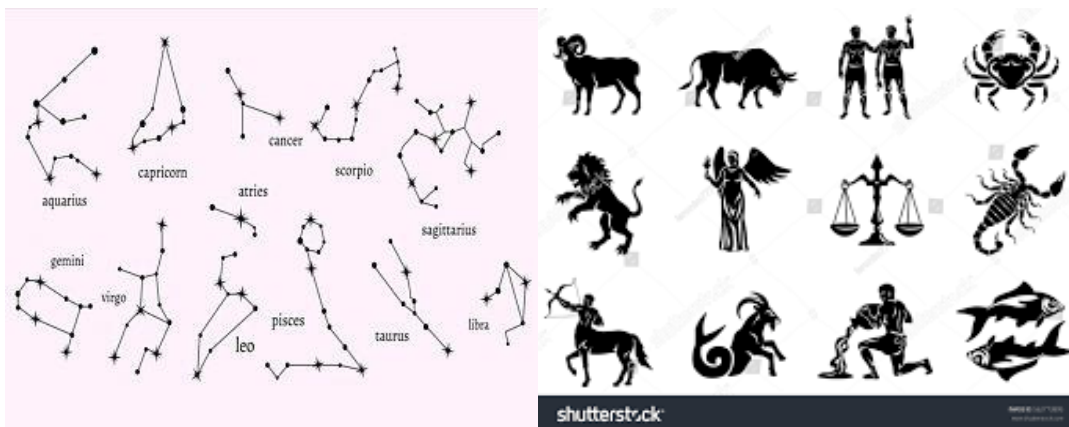
نویسنده در اینجا فهرستی از مکانها و آثار مظنون به فنیقیها و بینش بابلیشان را معرفی میکند (احتمالاً این کشفیات از جمله در "نورث سلیم" نیویورک زیر نظر پروفیسور "بری فل" که درباره ی آن مطالب بیشتری دیده ام- نیاز به بررسی های دقیقتری دارند) که میتواند بر مسئله ی شباهت خدای آتش شرور سرخپوستی با هیولا "هومبابا" در فرهنگ بین النهرینی، و بعل در نزد عبرانیان، پرتو بیفکند. برادر دوقلوی او یعنی خدای خورشید نیز موجودی نیمه پرنده با دو صلیب در دست است که یادآور خادوند نیکی خاور نزدیک (آشور در بین النهرین، هورسدر مصر، و عیسی در مسیحیت) است. تصویر مایایی بحث برانگیز دوقلوی خیر و شر بر موجودی لاکپشتسان (که مورلی آن را با ویشنو در قالب لاکپشت مقایسه میکند) مورلی را کمک میکند تا افسانه ی غرق شدن آتلانتیس (خشکی سابق بین افریقا و امریکا) که مجمع الجزایر آזור قله های آن بودند) را از طریق داستان طوفان نوح، برای جدایی بین اخلاق قدیم در امریکا (خدای آتش) و مشرقزمین سامی (خدای خورشید) توضیح دهد. مورلی در ادامه در فصل دیگری تحت عنوان:

Izapa and a possible initiation path

هویدا میکند که در شمال ایزاپا (منطقه ی مقدس اولمک ها و آزتک ها در مکزیک)، دو آتشفشان تاکالا



و تاجومولکو قرار دارند که در جنوبشان دریا (نشانه ی جهان زیرین در فرهنگ سرخپوستی) قرار دارد. نقطه ی مقابل ایزاپا در جهت قطب شمال، تاکانا است. آتشفشان تاکالا در 23 درجه ی شرقی شمال قرار دارد و طلوع خورشید در آغاز زمستان، در 23 درجه ی جنوب شرق در منطقه ی ایزاپا رخ میدهد. این چرخه، از 3114 ق م شروع میشود و در 2012 میلادی خاتمه می یابد. آن، قابل مقایسه با کالی یوگا است که به یک روایت، از 3101 ق م آغاز و در 1899 میلادی پایان یافته است. مایاهای کونچی به این چرخه، "خیابالبا بی" یعنی راه جهان زیرین میگویند. فاصله ی دو آتشفشان تا ایزاپا با یک تمساح کایمن آسمانی که دهان آن در صورت فلکی قوس یا ساگیتاریوس (آستانه ی ورود خورشید به زمستان) و دم آن در صور فلکی ثور (تائوروس) و توآمان (جمینی) قرار دارد. پس توآمان به نشانه ی



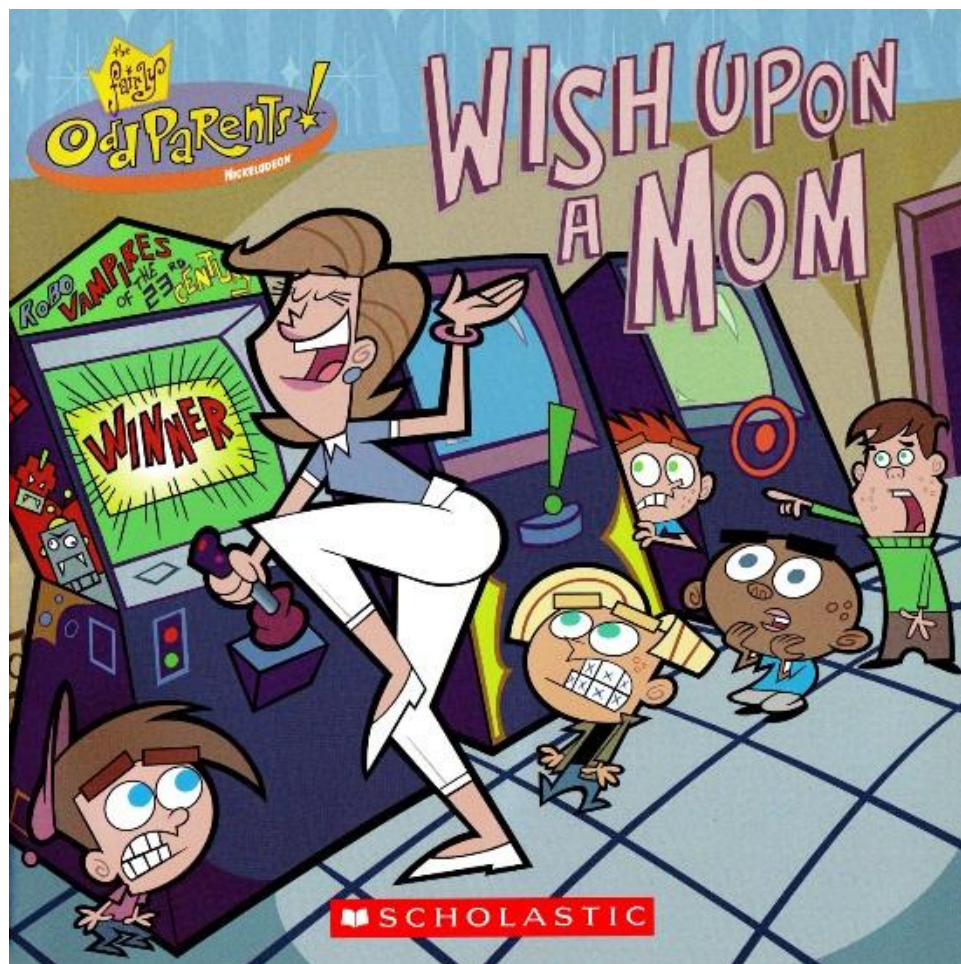
دو آتشفشان مرگ آور در حالیکه نماد دوقلوهای خوبی و بدی هستند که با استرس زایی وجود بشر را تخریب میکنند بر اساس محاسبات جی.ام. جنکینز، با تغییر مسیر خورشید در 2012 (نقطه ی آغازی کاملاً امریکایی)، دست از سر بشر امریکایی زده بر میدارند و آنچه با پایان کالی یوگا در آغاز قرن بیستم وارد صحنه شده بود با پایان خیالبا در کشور ماسونها یعنی امریکا وارد مرحله ی جدیدی میشود.



همه میدانند که امریکا به اسم خوبی، بدی میکند. پس، گذر از امریکا نوید عصر نه خوب-نه بد را میدهد که همه چیز در آن خوب است. از جمله ظلم و ستم، و انواع بی اخلاقی ها. چون هیچ نوع اخلاق یا فرهنگی بر دیگران نمیچربد. حضور انبوه مهاجران غیر اروپایی در کشورهای غربی، به این هدف کمک میکند. دنیا یک دست میشود، و حاکمان همگی در پیشگاه حاکم مذهبی جهانی - رهبر ایلومیناتی - به ستمهای خداخواسته ی خود بر اساس جبر افلاطونی، ادامه میدهند.

تنها به همین سبب است که سفر نابکارانه ی تن تن و افراش به سرزمین افسانه های مشرق زمین اتفاق می افتد. جنگ رسانه ای تنها راه موفقیت آنها است. و نکته ی شگفت این که فراماسونری از اخوان الصفا الهام گرفته، در حالیکه خانه ی "اخوان الصفا" یعنی بندر گوناگونی های بصره همان خانه ی سندباد





است. فراماسونری هنوز از اشتراک معنا و وحدت ادیان میگوید همانطور که اخوان الصفا چنین میکردند با این تفاوت که فراماسونری با تخریب عامدانه ی ادیان از درون، تمام سنتها را بی اعتبار میکند تا جا برای رهبری سیاسی-مذهبی ماسونها باز شود: کسی که شبیه امام اسماعیلی ها یعنی اولین کسانی است

که با بهره برداری سیاسی از اخوان الصفا، برای مقابله با خشک مذهبی سلجوقی، فلسفه ی وحدت ادیان را تخریب کردند. شاید اگر اسماعیلی ها و شاگردان غربیشان نبودند امروز کسی با این فلسفه آشنایی نداشت. پس میتوان جنبه ی مثبت قضیه را دید ولی این جنبه ی مثبت در صورتی به کار می آید که بتوان تفکر نقادانه پیشه کرد. مشکل این است که فراماسونری ، با سلسله تحقیقات سری چون "ام کی آلتر"، از تخریب ذهن مردم با رسانه اطمینان حاصل میکند تا تفکر نقادانه ی مخالف زر و زور شکل نگیرد و شیر، تلاشی برای آزاد شدن از دام نکند. اگر چنانچه هنوز اندک تمایلی به باور صداقت فراماسونها دارید حداقل میزان تحقق پیشبینی های زیر از جرج واشنگتن فراماسون کبیر را برای جامعه ی ماسونی آینده اش بسنجید:

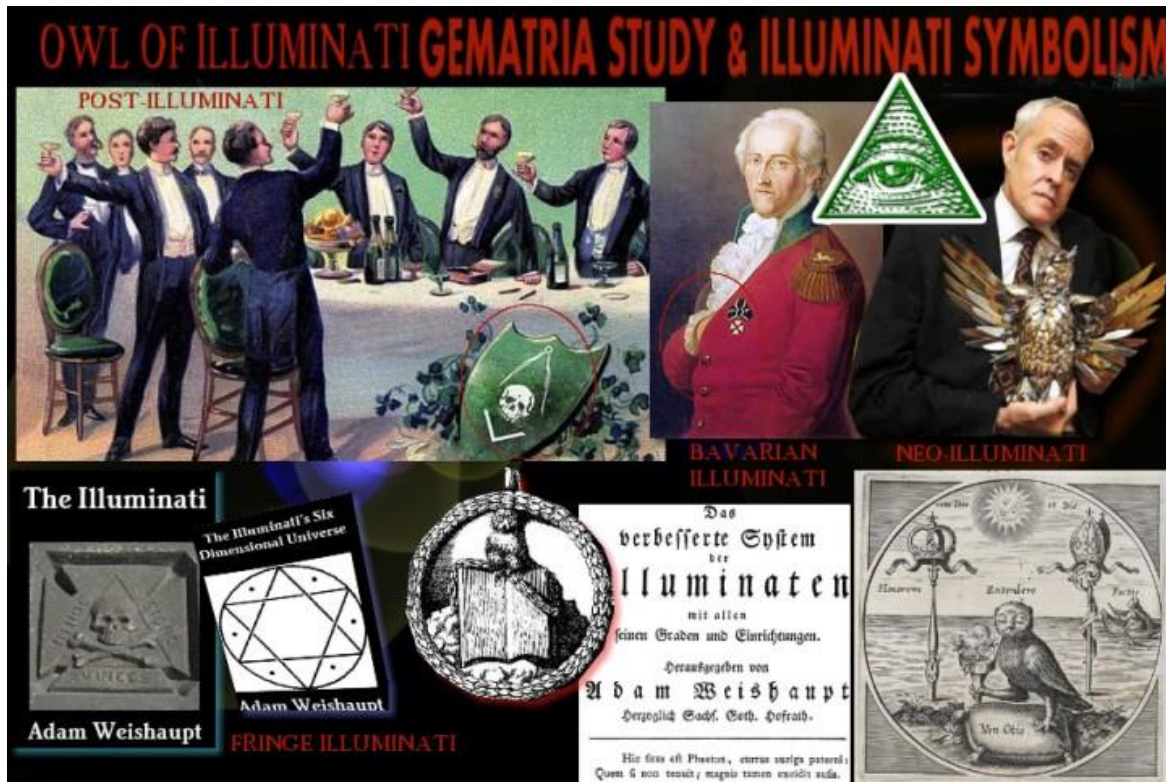
« نیل به شادی اجتماعی، شایسته ی طراحی خیرخواهانه ی بنیاد ماسونی است؛ و از همه مهمتر امید است که رفتار هر عضو اخوت و نیز نشریاتی که اصول اجرایی آنها را کشف می کنند، ممکن شدن



تمایل به متقاعد کردن بشریت مبنی بر اینکه هدف بزرگ ماسونری، ارتقاء شادی نژاد بشر است باشد.»

نامه ای به لژ بزرگ لندن و فراماسونهای پذیرفته شده برای ماموریت ماساچوست، ژانویه 1793 (کتاب "نوشته ها": جرج واشنگتن)

این پیشبینی هرگز قرار نبوده تحقق یابد چون پایان خوبی و بدی، تنها با حذف یکی از این دو ممکن



است و آن یکی خوبی در قامت هابیل است که به دست بدی در قامت قابیل کشته میشود. رمز آن "ایکس" مرموز همینجا روشن میشود چون مطابق اعتقادی مسیحی، پس از قتل هابیل به دست قابیل، یک ایکس بر پیشانی قابیل نقش بست. عقیده بر این است که ایکس از نمادهای سول اینویکتوس (میترا) خدای رقیب مسیح بوده و از این رو مفهومی ضد مسیحی یافته است. ر.ک:

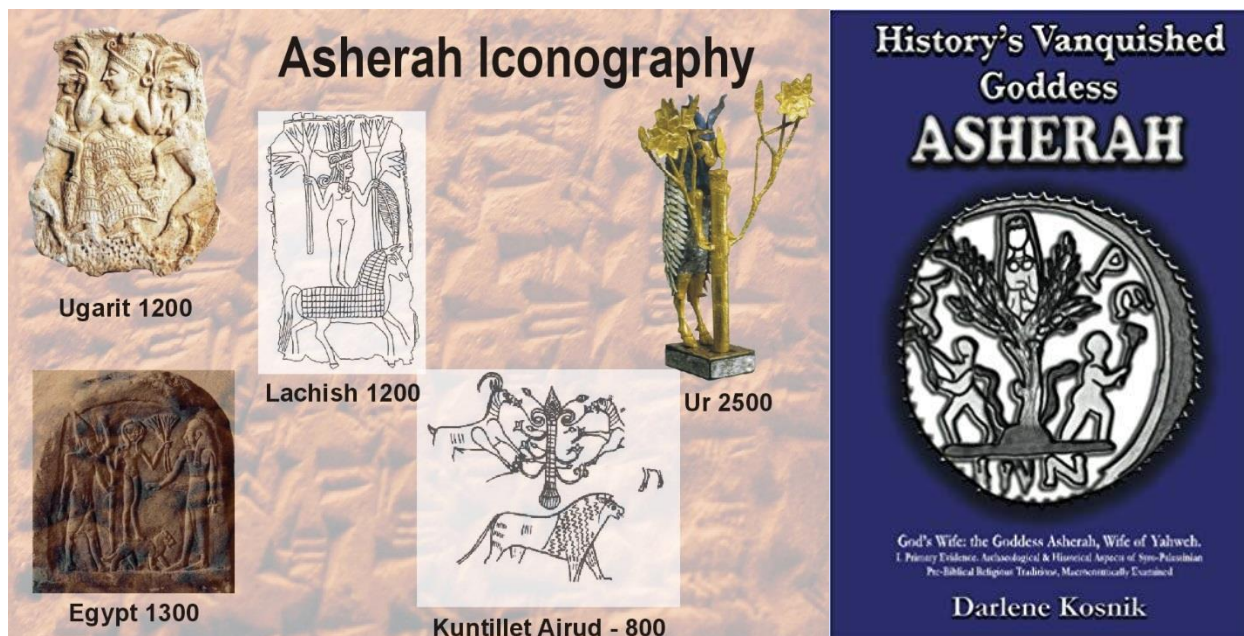
"feeling theocidal": jim mc person: phantcea mythos pubs:2008:p179

جالب این که نبرد هابیل و قابیل هم گویا به داستان تموز (دوموزی) مربوط است. در منبع زیر:

"baldr": lost-history.com

اختلاف هابیل دامدار و قابیل کشاورز بر سر زنی، با اختلاف انکیمدوی کشاورز و دوموزی چوپان بر سر اینانا در شعری سومری مقایسه و به نوشته ی باربهلل مربوط شده که میگوید: "تموزا" (دوموزی) برای تصاحب بعله همسر هفستوس، به قتل هفستوس مبادرت کرد اما هفستوس به شکل گراز در آمد و تموزا را کشت، که این، همان دزدیده شدن آتش توسط پرومته از کارگاه صنعتی هفستوس، و مجازات شدن پرومته متعاقب این عمل است. در ادامه به یکی از پرتره های کوهستان مشرف به صحرای سینا اشاره میشود که یهوه را در قامت هفستوس مصری (پتاح) خدای آتشفشان تصویر کرده در حالیکه برای یاری "اوری یاهو" از یهوه و همسرش عاشره استمداد طلبیده میشود. بنا بر افسانه ای، این کوه به توسط مادر امپراطور کنستانتین، به عنوان طور سینا (آتشفشان غرنده ی خداوند) برگزیده شده و از اینرو شاید خشم یهوه از پرستش پیکره های تموز و عاشره توسط مردمان در تورات، نشانه ی این باشد که یهوه در یک برداشت، کسی جز هفستوس خدای خشن جهنم و صنعت و تمدن و آتشفشان و به عبارت دیگر کسی جز قابیل نیست. هفستوس که از بالای کوه المپ به پایین سقوط کرده بود، ارتباط واژه های "شالیم" خدایی که شهر اورشلیم از او نام میگیرد را با نام الیمپوس گوشزد میکند. چون شالیم سیاره ی زهره در هنگام غروب بود. منبع فوق، به درستی، یهوه/هفستوس/قابیل را خدای شیر ارزیابی میکند.

در استقلال از منبع یادشده ولی پیرو همو، به یاد صحبتهای یکی از دوستان بسیج افتادم که از قول معلم



دینی دوره ی دبیرستان خود میگفت اختلاف هابیل و قابیل برای تصاحب یک جن ماده ی زیبا بوده که فرزندان قابیل از اویند. میدانیم که جنس جن از آتش است. پس آتش هفتوس، کسی جز اینانا نیست و این همان جن ماده ای است که پاپ سیلستر دوم با او رابطه داشت. انگلستان و فراماسونری (و خلفشان امریکا) آنقدرها هم که به نظر میرسد از بخشی از دربار واتیکان دور نبوده اند. برای همین، بدی به طور خزنده در جهان رشد کرده است.

در اینباره نباید از نظر دور داشت که کریسمس در برج جدی که به شکل یک نیمه بز-نیمه ماهی است اتفاق می افتد. ماهی مفهومی مادینه دارد و به نظر میرسد بز ماهی، دریافت کابالایی یهوه-عاشره را منعکس کند. در لحظه ی کریسمس، تاریکی در برترین جایگاه خود است. اما آن میتواند مرحله ی بین صور فلکی حوت (ماهی/اسفند) و حمل (قوچ/فروردین) را هم نمایندگی کند یعنی لحظه ی "نوروز" و به تعادل رسیدن روز و شب بنا بر تقویم نمادین بابل را. در این لحظه، جسم و روح تعادل می یابند و زمستان یک شکست موقتی به نظر میرسد. مثل فیلم "اندرسون جوان" میماند که هانس کریستین اندرسن که استعداد قصه گویش را برای جلب محبت دوست نوجوانش "توک" به کار میگیرد در اثر غم از دست دادن توک، به مادیگرایی بی احساس استادش "میلسن" روی می آورد. اما پس از به بنبست رسیدن، به



"اندرسن جوان" و بازیگرانش

منظور خودکشی به دریا میپرد، اما روح توک در زیر دریا به سراغش می آید و میگوید اکنون وقت مرگش نیست و او را به خشکی میکشد. آب (شاید همان زیرین سرخپوستان) به مانند غسل تعمید، اندرسن جوان را تطهیر میکند و به مسیر اول میکشاند. آخرین باری که میلسن را میبینیم جایی است که هانس به او میگوید: «از این که غرقم کردید و دوباره بیرونم کشیدید متشکرم.» البته ادامه ی مسیر اصلا برای اندرسن راحت نیست. نوعی جنون که پدربزرگش را هم قربانی کرده بود تا آخر عمر دست از سر او برنداشت، تا وقتی که در پیری و در بستر مرگ، درحالیکه نام "توک" را صدا میزد با رضایت درگذشت.

آیا لحظه ی نوروز، جایی بین ماهی ماده و گوسفند نر، آن موقعیتی را نشان نمیدهد که الهه "سشات" در غرب صورت فلکی حوت دارد؟ سشات است که آنچه را که تحوت مینویسد دیکته میکند. به نوعی سشات، همان تفنوت است که هرچه انجام دهد داستان تحوت را تشکیل خواهد داد و این داستان، چیزی جز قرآن جبرئیل نخواهد بود. اسلام سلجوقیان (رسمیت دهندگان نوروز بهاری) علیرغم منکوب کردن عقاید غیر، اینچنین ظرفیت پیشرفت معنوی را به خود میدهد و از اینرو است که میگویند در توبه همیشه باز است. گمان میکنم به عنوان یک مسلمان، اول از همه باید از دست تفسیر یهودی-مسیحی داستانهای دینی (به اصطلاح: اسرائیلیات)، که سرچشمه ی موفقیت فراماسونریند خلاص شویم. و این کار به نظر من، به یمن غلبه دادن توجه به طبیعت خیال انگیز، بر تاریخ، ممکن است. چون تمام تاریخ قدیم، داستانسازی از مشاهده ی خالص طبیعت است که هیچگاه به اندازه ی امروز، در ترکیب خیال و علم توفیق نداشته است.





نتیجه ی این بحث اما برای ایران چیست؟ پاسخ این که در ایران اواخر عصر پهلوی، از سه عنصر اساسی طبیعت، اسلام و علم، دو گزینه ی اسلام و طبیعت، همچنان شکوفا بودند اما علم اندک بود و نمیتوانست ارتباط انسان مسلمان با طبیعت را در جامعه ی بحرانزده ی پهلوی، به خوبی تبیین کند. اولین تلاشها در این راه، آنگاه دنبال شد که دکتر علی شریعتی، دانش آموخته ی نحلہ های غربی سعی کرد تا برای اولین بار، تبیین عاقلانه ای از این ارتباط حاصل کند هرچند در جامعه ی مارکسیسم زده ی آن عصر، این کار، ریسک آمیز و خواهی نخواهی حامل اشتباهاتی گاهی حتی سهمگین میبود. اما جرئت شریعتی به هر حال، ستودنی بود. شریعتی ممکن بود هرگز مشهور نشود. اما ساواک که فکر میکرد اسلامگرایی مدرن او ضربه ای بر پیکر انقلابیون مارکسیست خواهد بود، از استقبال جوانان از شریعتی، ذوقزده شد و به او تریبون داد. هیچکس فکرش را نمیکرد که به زودی شریعتی با القابی چون "معلم انقلاب" و "معلم شهید" پس از مرگش، پرچمدار سقوط پهلوی شود.

پرویز خرسند که از نزدیک، شریعتی را میشناخت، چندسال پیش در گفتگویی با مجله ی مثلث تحت عنوان "شریعتی طرفدار مصدق بود" در آستانه ی سالگرد انقلاب ایران، عنوان کرد که شریعتی، بیشتر، بحث هایش معرفتی و دینی بود. معمولا از انقلاب حرف نمیزد. علاقه ی سیاسیش انقلاب مشروطه، و قهرمانش مصدق بود. اما موجی که او در جوانان ایجاد کرد، آنقدر عجیب بود که تمام گروه هایی را که مخالف شاه بودند، دور هم جمع کرد تا از قدرتگیری پس از سقوط احتمالی شاه، عقب نمانند. درحالیکه به گفته ی خرسند، شریعتی معتقد بود برای انقلاب، اول باید فرهنگسازی کرد [یعنی مردم، هنوز فرهنگ انقلاب کردن نداشتند و نقش آفرینی آنها در هرج و مرج سیاسی پس از انقلاب، این را نشان میدهد].

برداشت من (پ.ج) این است: پس از شریعتی، دیگر هیچکس مهلتی چون مهلتی که شریعتی برای تریبون شدن داشت را پیدا نکرد. راه شریعتی ناتمام ماند، طبیعت و اسلام هر دو در کشور تقریبا نابود شدند و حال من فکر میکنم هرکسی که پس از این، بخواهد قدمی برای ادامه ی راه تفکر ایرانی که با شریعتی آغاز شد بردارد باید این الگوی شریعتی را پیش روی خود داشته باشد که "وقتی نمیتوان کار حسینی کرد باید کار زینبی کرد" یعنی جامعه را آگاه نمود. چون شیر، به یارانی نیاز دارد تا بند دام را پاره کنند.



